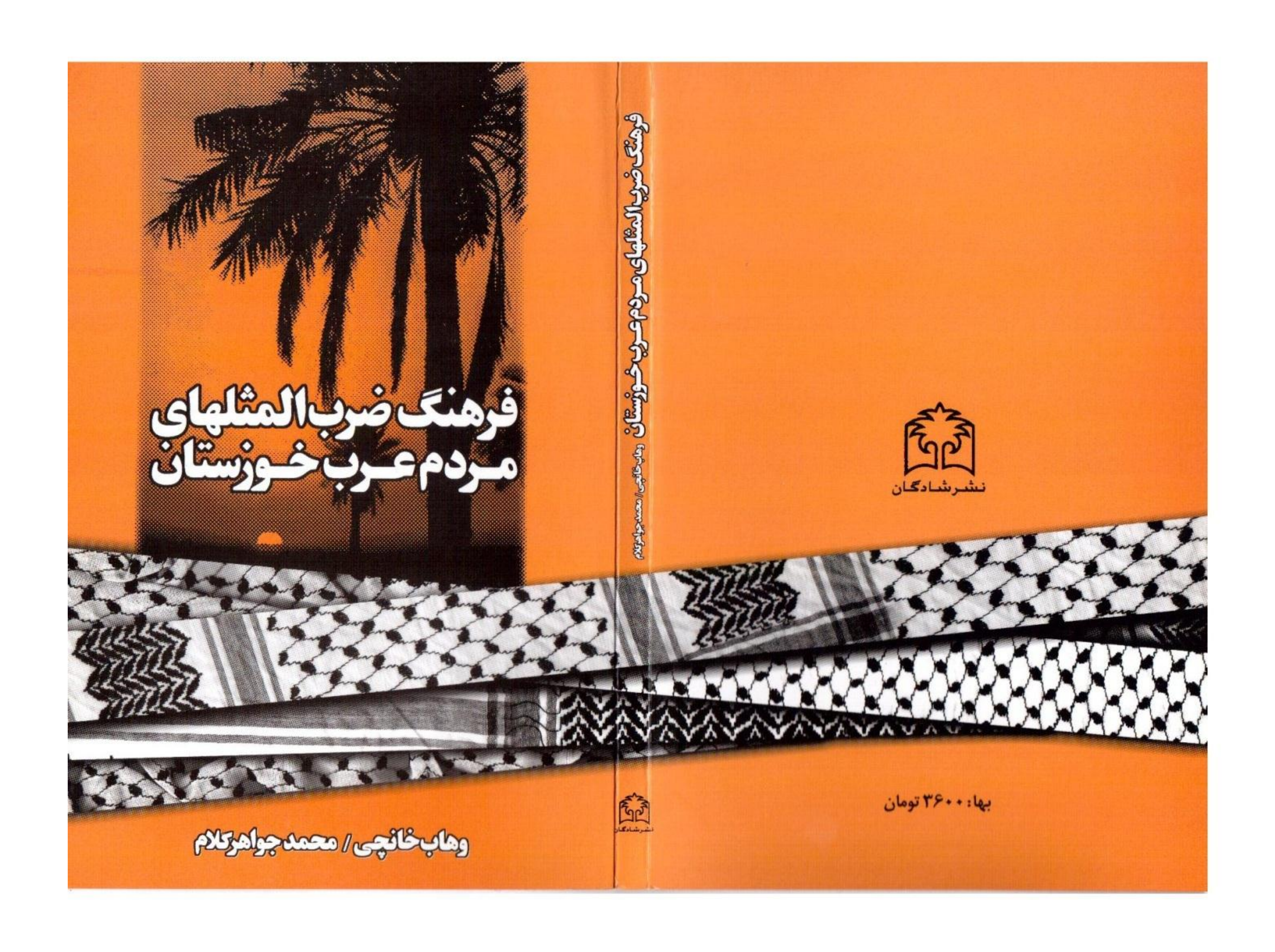


مکتبه عبادان الالکترونیه تقدم :

فرهنگ

ضرب‌المثلهای مردم عرب خوزستان

فرهنگ

ضرب‌المثلهای

مردم عرب خوزستان

وهاب خانچی محمد جواهرکلام

(چاپ دوم)



نشر شادگان
تهران، ۱۳۹۰

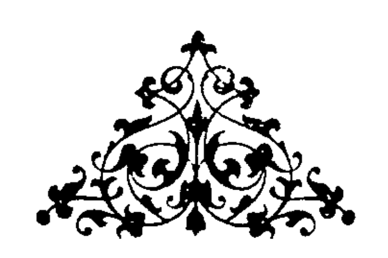
شناسگر رکورد:۵۶۱۵۹۸
وضعیت فهرستنویسی: فهرستنویسی قبلی
خانچی، وهاب،
رده‌بندی کنگره: PJA۲۲۵۲۲/خ ۲ ف ۴
شماره کتابشناسی ملی: ۸۰۲۸-۷۵م
عنوان و پدیدآور: فرهنگ ضرب‌المثلهای مردم عرب خوزستان/وهاب خانچی،
محمد جواهرکلام
وضعیت نشر: تهران، نشرشادگان، ۱۳۷۵.
مشخصات ظاهری: ۱۹۸ ص.
فروست: (فرهنگ مردم عرب خوزستان، ۱)
شابک:۵-۰-۹۰۰۹۶-۹۶۴-۹۷۸
موضوع: ضرب‌المثلهای عربی ـ ایران ـ خوزستان.
شناسه افزوده: جواهرکلام، محمد، ۱۳۳۰ــ
رده بندی دیویی:۳۹۸/۹۹۲۷



نشر شادگان

تهران، کارگر شمالی، خ دوم، انتهای خ صالحی، میخک غربی، بلوک ۱، طبقه ۳ غربی
صندوق پستی ۴۴۱ـ۱۳۱۴۵ ـ تلفن ۸۸۰۲۸۷۸۸

فرهنگ ضرب‌المثلهای مردم عرب خوزستان
وهاب خانچی / محمد جواهرکلام
چاپ دوم ۱۳۹۰ ـ تعداد ۱۰۰۰ نسخه
شابک ۵-۰-۹۰۰۹۶-۹۶۴-۹۷۸



مقدمه

کتابی که در پیش رو دارید، گزیده‌ای است از ضرب‌المثلهای مردم عرب خوزستان که بیشتر از زبان مردم، و تعدادی نیز از منابع گوناگون، گردآوری شده‌اند.

واقع امر اینکه اشتیاق زیادی داشتیم که جامعهٔ عرب خوزستان را ــ که در آن زاده شدیم و در آن نشو و نما کردیم و خاطره و یاد آن را همواره با خویشتن داریم ــ نه از سر احساسات و هیجانات، بلکه به شیوه‌ای عینی و علمی بشناسیم و درحد و توان خود خدمتی به آن بکنیم. پس بر آن شدیم که ضرب‌المثلهای آن را گردآوری کنیم و با تعمق در آنها، به روحیه و شیوهٔ تفکر مردم آن پی ببریم. آشکار است که این کار در نگاه نخست آسان می‌نمود، ولی سالها وقت ما را گرفت و مشکلات فراوانی داشت. به‌ویژه مسألهٔ چاپ و نشر چنین کتابهایی که خاص یک منطقه بود آن قدر دشوار و ناهموار بود که گاه ما را از ادامهٔ کار منصرف می‌کرد. اما ما عزم جزم کرده بودیم که هرطور هست کار را به پایان برسانیم. و اینک این کتاب که حاصل این تلاش است.

□

اعراب خوزستان در تحقیقات ایرانشناسی

آگاهان می‌دانند که دربارهٔ اعراب خوزستان تحقیقات مفصل و دامنه‌داری در دست نیست و جز یکی دو کتاب و معدودی مقالات پراکنده، منابع زیادی دربارهٔ آنها وجود ندارد. **کتابشناسی خوزستان**[1] شاهد خوبی بر این مدعاست، به این معنی که در این کتابشناسی که دربرگیرندهٔ ۱۹۰۰ منبع فارسی (از کتاب و مقاله و پایان‌نامه دانشگاهی وغیره) دربارهٔ خوزستان است، منابع ناچیزی دربارهٔ اعراب خوزستان وجود دارد. این کتابشناسی سر عنوانِ موضوعیِ مستقلی راجع به عربهای خوزستان ندارد و در بخش زبان و گویشهای آن نیز از منابعی که دربارهٔ زبان عربی، زبان مردم این منطقه سخن بگویند بی‌بهره است. روشن است که اگر در این زمینه تحقیقاتی صورت گرفته بود در کتابشناسی یاد شده می‌آمد.

با وجود این منابعی هم هستند که دربارهٔ خوزستان و اعراب آن‌اند و در کتابشناسی مذکور نیامده‌اند. این منابع که اندکی پس از انقلاب منتشر شده‌اند شاید در دسترس مؤلف کتابشناسی نبوده‌اند یا شاید محظوراتی برای چاپ و انتشار کتاب فراهم می‌کرده‌اند. مشخصات منابع مذکور اگر در کتابشناسی خوزستان می‌آمد به تحقیق ارزش آن را دو چندان می‌ساخت و بر غنای بحث ما می‌افزود. مقالات یاد شده اگرچه در گرماگرم حوادث پس از انقلاب و فَوَران اجتماعی این دوره نوشته شده‌اند و بیشتر بازتاب اوضاع روز بودند، اما می‌توانند در شناخت فعل و

---

۱. **کتابشناسی خوزستان**، جلد اول، گردآوردهٔ [تألیف] محمدعلی رونق. اهواز، جهاد دانشگاهی اهواز، ۱۳۶۸. ۵۸۱ صفحه (قطع وزیری، تیراژ ۱۰۰۰ نسخه، بها ۳۲۰۰ ریال).

انفعالات اجتماعی موجود در جامعه عربی خوزستان، به ویژه در دورهٔ جدید، مؤثر واقع شوند و مصالح یک تحقیق آرام و منسجم از اوضاع سیاسی و فرهنگی اعراب خوزستان در اوان انقلاب به شمار می‌روند.

کوتاه سخن آنکه سهم اعراب خوزستان از تحقیقات ایرانشناسی بسیار ناچیز است و جامعهٔ عربی خوزستان تاکنون بر محققان اجتماعی دربسته بوده. این امر بی‌شک علل خود را دارد ولی علل آن هرچه باشند موجب شده‌اند که جامعه ایرانی از اعراب خوزستان چیزی نداند یا اطلاعات و معلوماتش از آنها اطلاعات صد سال پیش باشد. خوشبختانه اکنون شرایطی فراهم شده که بتوان دربارهٔ جامعه عرب خوزستان تحقیق کرد و از چهره آن غبار قرون را زدود. هرچند مدت یک بار شاهد انتشار کتب و مقالات محققانه هستیم و امید می‌رود که این حرکت همچنان ادامه یابد.

در صفحات مختصری که در اختیار داریم نخست می‌کوشیم تاریخ پیدایش اعراب خوزستان را روشن سازیم و آنگاه از منابعی که در زبان فارسی در این مورد وجود دارد یاد کنیم. آشکار است که ما فعلاً بر سر آن نیستیم که جامعهٔ عرب را از زوایای گوناگون بررسی کنیم، و چنین کاری هم در این مختصر ممکن نیست. شاید این امر در آینده دست دهد و ما بتوانیم به آرزوی چندین سالهٔ خود برسیم. به امید فرا رسیدن چنین روزی، فعلاً به همین مختصر بسنده می‌کنیم.

پیدایش اعراب خوزستان

سید احمد آقا تبریزی، که بعدها به کسروی تغییر نام داد و عرب ستیزی آغاز کرد، نخستین نویسندهٔ ایرانی بود که در دورهٔ معاصر به

شناساندن اعراب خوزستان کمر بست. او در مقاله‌ای که در سال ۱۳۰۴ شمسی (۷۰ سال پیش) در مجلهٔ **آینده** (به مدیریت دکتر محمود افشار، از ملیّون ایرانی) چاپ شد به مسألهٔ پیدایش اعراب خوزستان از بنیاد می‌پردازد. از آنجا که این مقاله حاوی نکات مهمی در این باره است و می‌تواند به بحث ما جهت دهد، بخشی از آن را عیناً نقل می‌کنیم. کسروی می‌گوید:

«بسی آشکار است که عربها که اکنون در خوزستان نشیمن دارند و از قرن نهم هجرت به این طرف در تاریخ و حوادث آن سرزمین دخالت عمده داشته‌اند از بومیان باستان خوزستان نیستند و از عراق و جزیرةالعرب بدانجا درآمده‌اند. ولی از ابتدای ورود آن مردم به خوزستان که در چه تاریخی و در عهد کدام پادشاهی بوده اطلاع درستی در دست نداریم. آنچه از کنجکاوی و جستجو به دست می‌آید این است که اولین طایفه عرب در قرنهای اولی تاریخ میلاد (در قرنهای اول و دوم و سیم) و در عهد اشکانیان به خوزستان آمده‌اند، زیرا ما از یک طرف در قشون کشی اسکندر یونانی بر ایران و عبور او از خوزستان، در قرن چهارم قبل از میلاد، نامی از نژاد عرب در خوزستان نشنیده و نشانی از ایشان نمی‌یابیم، و در سیصد سال بعد هم که استرابو جغرافی‌نگار دانشمند یونانی کتاب خود را در جغرافی نوشته و از خوزستان و مردم گوناگون آنجا ــ چه در دشتها و چه در کوهستانها ــ سخن دراز رانده و آنها را طایفه به طایفه نام می‌برد از مردم عرب اسمی به میان نمی‌آورد، و این خود دلیلی است بـر

اینکه در آن زمانها هنوز طایفه‌ای از عرب در خوزستان سکنی نداشته است.»

کسروی سپس به نقل از تاریخ طبری می‌افزاید:

«از طرف دیگر بعضی از تاریخ‌نگاران اسلام در ضمن سخن راندن از کارها و جنگهای اردشیر بابکان ـ که در قرن سیم پس از میلاد به کشورستانی برخاسته و سلسلهٔ ساسانی را بنیاد گذاشت ـ چنین می‌نویسند که چون این پادشاه به جنگ اردوان آخرین پادشاه اشکانی می‌شتافت طائفه [ای] از عرب که بعدها «بنی العم» یا «بنی العمی» معروف گردیدند به یاری او برخاسته و به لشکر وی پیوستند. و از نگارش طبری چنین برمی‌آید که آن طایفه در آن تاریخ در خوزستان سکنی داشته‌اند. چنانکه در آغاز تاریخ هجری نیز ما آن طایفه را در آن کشور می‌یابیم که در شهر معروف «نهرتیری» و «مناذر کبری» نشیمن دارند، و در سال ۱۶ یا ۱۷ هجری که عساکر اسلام برای فتح خوزستان می‌آیند، آن طایفه به تعصب نژاد و جنس به‌سوی اسلامیان گرائیده، و در روزی که جنگ شروع می‌شود ایشان در شهرهای خود بر ایرانیان شوریده و لوای مخالفت می‌افرازند.»

کسروی چون به دورهٔ اسلامی می‌رسد می‌گوید:

«غلبهٔ مجاهدان اسلام که در مدت کمی سلطنت

کهن ایران را از بُن برانداخته و سرتاسر آن مملکت را ضمیمهٔ جزیرةالعرب گردانیدند ناچار درهای خوزستان را به روی مردم عرب باز کرد. از آن پس به آسانی می‌توانستند که از عراق و حجاز و یمن و نجد بدان خطه که در آن هنگام پرنعمت‌ترین و زرخیزترین نقطهٔ ایران بوده شتافته و نشیمن گزینند. نزدیکی خوزستان به عربستان و گرمی هوای آنجا به سهولت مسئله می‌افزود. و چنانکه می‌دانیم دسته‌های فراوانی از آن مردم در اهواز و دیگر شهرها بوده‌اند. این را نیز می‌دانیم که در قرنهای دوم و سوم هجری جنگهای زیادی در خوزستان رخ داد و عساکر عرب همواره بدانجا آمد و شد داشتند. لیکن با این همه تا اواسط قرن نهم هجرت عشیره‌ای از عرب سراغ نداریم که از جزیرة العرب یا از عراق مهاجرت کرده ناحیه‌ای را در خوزستان به خود اختصاص داده قوّت و تسلطی پیدا کند و دم از خودسری بزند، چنانکه ابن بطوطه سیاح معروف که در قرن هشتم هجرت به خوزستان آمده دربارهٔ شهر حویزه که اکنون مردمی جز عرب ندارد می‌نویسد: و آن شهر کوچکی است که مردم عجم در آن نشیمن دارند.»

نگاهی به تاریخ

کسروی آنگاه به تاریخ خاندانهای حاکم عرب خوزستان می‌پردازد و به ترتیب از سرگذشت مشعشعیان، آل کثیر و آل کعب سخن می‌راند. این سه خاندان به مدت پانصد سال، از قرن نهم هجری تا اوایل

سلطنت خاندان پهلوی، در خوزستان فرمانروایی کردند.[1]

فرمانروایی مشعشعیان از سال ۸٤۵ هجری قمری آغاز شد. در این سال سید محمد مشعشع با بسیاری از عشایر عرب به خوزستان حمله برد و حویزه و آن حدود را تصرف کرد. این حمله در مبحث تطورات نام خوزستان و تقسیمات داخلی آن فصل جدیدی گشود. مشعشعیان تا سال ۹۱٤ هجری قمری به‌طور مستقل در خوزستان و نواحی مجاور آن حکومت کردند. از آن پس نیز تا سال ۱۱۵۰ هـ ق تابع و مأمور (اغلب اسمی) دولت صفویه در حویزه و نواحی مجاور بودند. تا اینکه در سال ۱۱۵۰ نادرشاه افشار به خوزستان لشکر کشید و مشعشعیان را از حویزه بیرون کرد.

با کشته شدن نادرشاه در سال ۱۱٦۰ هجری قمری و هرج و مرجی که پس از آن حاکم شد، مشعشعیان به بازسازی خود پرداختند و پس از تصرف حویزه، به جانب شوشتر و دزفول و شوش، که حوزهٔ فرمانروایی اعراب آل کثیر بود متوجه گردیدند و پس از زد و خورد با آل کثیر، شوش و شوشتر و دزفول را هم تصرف کردند. ولی مردم دزفول و شوشتر که از دست مولا مطلب مشعشعی و کسان او به جان آمده بودند با آل کثیر همدست شدند در برابر مشعشعیان ایستادند. این طغیان در سال ۱۱٦۵ هجری قمری به نفع مردم دو شهر یاد شده و طایفهٔ آل کثیر خاتمه یافت.

از آن سو نیز خاندان کعب که در اوائل قرن یازدهم هجری به ایران آمده و در محلی به نام قبان، واقع در جنوب خوزستان ساکن شده

---

۱. مطالب این قسمت با استفاده از مقالهٔ «خوزستان» دایرةالمعارف فارسی و مقاله جهانگیر قائم مقامی، «خوزستان، تطورات نام این منطقه و وجوه تسمیهٔ آن»، در مجلهٔ یغما (سال ۳، ش ۹، آذر ۱۳۲۹) تنظیم شده است.

بودند، با استفاده از آشفتگی ایران پس از کشته شدن نادر، راه دورق را در پیش گرفتند و پس از تصرف آن، فلاحیه را مرکز آن قرار دادند. با ورود کعب به فلاحیه حکومت خاندان کعب در خوزستان آغاز شد و بعد از فرمانروایی چند حاکم از این خاندان، سرانجام نوبت به شیخ خزعل، از شاخهٔ محیسن کعب رسید که او نیز در سال ۱۳۰۲ شمسی با به قدرت رسیدن سلسلهٔ پهلوی از ریاست خلع شد. با خلع وی حکومت خاندانهای عرب بر خوزستان پایان یافت.

تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان و کسروی

همه این وقایع در کتاب **تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان،** اثر احمد کسروی به دقت و به تفصیل بیان شده‌اند. گفتنی است که کتاب کسروی ۱۱ سال پس از انتشار این مقاله، صورت نهایی به خود گرفت و به شکل کنونی در سال ۱۳۱۳ منتشر گردید.

با توجه به اینکه آل مشعشع، آل کثیر و آل کعب از خاندانها و طوایف عرب خوزستان هستند و تاریخ پنج قرن اخیر خوزستان تاریخ برآمدن و بالیدن این خاندانهاست، گزافه نیست اگر بگوییم که **تاریخ پانصد ساله خوزستان،** تاریخ اعراب خوزستان است، زیرا از آغاز تا پایان یکسره از اعراب سخن می‌گوید.

تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان با اینکه بیش از هفتاد سال از تألیف نخستین آن می‌گذرد، هنوز یگانه منبع برای شناخت تاریخ خوزستان در پنج قرن اخیر است و اغلب پژوهشهای امروزی دربارهٔ خوزستان (فارسی و عربی و لاتین) از آن به عنوان منبع پایه استفاده می‌کنند.

تاریخ پانصد ساله با اینکه در دوره‌ای سخت طوفانی در تاریخ

ایران تألیف شده و بعضی قسمتهای آن دستخوش محدودیتهای زمانی و مکانی است، با وجود این تألیفی شایان اهمیت است. متأسفانه در بعضی قسمتهای آن تخفیفی نسبت به اعراب می‌بینیم. او مخالفت با شیوخ عرب را گاهی به مخالفت با اعراب محروم تسرّی می‌دهد. اما این را نباید ناگفته گذاشت که تألیف چنین کتابی در آن زمان جز با عشق شدید نویسنده به کار خویش، عملی نبوده است، به ویژه که منابع اصلی کتاب معدود و پراکنده بوده‌اند.

کسروی پس از انتشار کتاب در سال ۱۳۱۳، در فرصتی که برایش دست داده بود توانست بخش اول این کتاب، یعنی مشعشعیان را در پرتو منابعی که به تازگی یافته بود تنقیح کند و در سال ۱۳۲۴، یعنی آخرین سال حیاتش، به صورت کتاب مستقلی به نام: **مشعشیان یا بخشی از تاریخ خوزستان** منتشر سازد.

در مورد منابع مربوط به اعراب خوزستان، این اعتقاد هست که این منابع همزمان با رویدادهای بزرگ تاریخی به وجود آمده‌اند و میان آنها و حوادث اجتماعی رابطه‌ای هست. این مطلب را به‌طور فرضی این طور می‌توان بیان کرد که پس از هر رویداد اجتماعی مقداری سند و نوشته و تحقیق راجع به آن به وجود می‌آید. مثلاً نوشته‌های کسروی دربارهٔ خوزستان، و اهمّ آنها تاریخ پانصدساله، در سالهای جساس و سرنوشت ساز ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۴ شمسی شکل گرفتند و در واقع روایتی بودند دست اول از حوادث و وقایعی که در ایران و خوزستان، همزمان در حال رخ دادن بود. در این سالها رضاخان که در اثر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی تازه به قدرت رسیده بود، درصدد آن بود که به فرمانروایی قاجار پایان دهد و صحنه را از وجود حکّام محلی پاک کند. یکی از این حکّام

شیخ خزعل بود که دستکم سی سال با اقتدار تمام در خوزستان فرمانروایی کرده بود. با توجه به این امر می‌توان گفت که در این زمان، خوزستان عرصهٔ یکی از بزرگترین کشاکشهای تاریخ معاصر ایران بود، و کسروی راوی و مورخ دست اول آن.

محقق ارتشی، جهانگیر قائم مقامی

پس از شهریور ۱۳۲۰ و در پرتو آزادیهای نسبی این دوره، تحقیقات ایرانشناسی بار دیگر متوجه اعراب خوزستان شد و ظهور محقق عرب شناس تازه‌ای را نوید داد: ستوان یکم مهندس جهانگیر قائم‌مقامی. وی تحقیقات خود را در مورد خوزستان از سال ۱۳۲۳ آغاز کرد و یک سلسله مقاله دربارهٔ عشایر خوزستان در مجلهٔ **یادگار** نوشت که از نظر شناخت عشایر عرب خوزستان اهمیت زیادی داشتند. از آنجا که قائم مقامی یک نظامی است و نظامیان از دیرباز به عشیره و قبیله چون واحدی استراتژیک و نظامی نگریسته‌اند که حاکمیت مرکز را در تهدید می‌گذاشته، می‌توان علت توجه وی را به عشایر خوزستان توضیح داد. بااین حال وی در درجه اول یک محقق است و منش تحقیقی‌اش به او اجازه نمی‌داد تحقیقاتی مقتضای وقت و محض خوشامد فرماندهان انجام دهد. در نامه‌ای که در همین تاریخ ۱۳۲۳ به مدیر فاضل مجلهٔ **یادگار**، عباس اقبال می‌نویسد می‌گوید:

«... سطوری که از نظر مبارک می‌گذرد یادداشتهایی است که ضمن مأموریتهای متعدد که در منطقهٔ خوزستان به مخلص محول شده است جمع‌آوری گردیده و مخلص در خلال مأموریتها سعی کرده است تماس و نزدیکی بیشتری

با طوایف و قبائل مختلف حاصل کند تا به مقتضای ذوق شخصی در کیفیات زندگی و تقسیمات خانوادگی آنها بتوان بیشتر دقت و تعمق نمود و بدین ترتیب تاکنون مجموعه‌ای غیر مدوّن بالغ بر ششصد صفحه تهیه شده و در نظر است روزی این اوراق پراکنده استخوان‌بندی کتابی را به نام «عشایر خوزستان» تشکیل دهد. الحال یک فقره از اطلاعات مزبور را که مربوط به قبائل سگوند می‌باشد برای درج در آن مجلهٔ نفیس تقدیم می‌دارم و لازم است به اطلاع عالی برسانم که شرح تقدیمی صرفاً مستند به اقوال و اظهارات محلی است و به‌هیچ وجه بستگی به کتب و مطبوعات ندارد و غرض از این مطلب این بود که عقاید طوایف و اطلاعات و تاریخ آنها که سینه به سینه نقل شده جمع آوری و معلوم شود، و البته قطعی است روزی که باید این اوراق به صورت کتاب یا مجموعهٔ کامل درآید با یادداشتهایی از منابع کتبی و کتب مختلف فراهم شده و می‌شود ترکیب و تلفیق خواهد شد.»[1]

مقالاتی که او پیرامون عشایر خوزستان در مجلهٔ **یادگار** نوشت، قبایلی چون سگوند، طوایف شوش، جلالی، طوایف میان آب، زنگنه، قبایل جانکی و لرکیها را دربر می‌گیرد که گرچه همگی فارس و غیرعرب هستند ولی مطالب فراوانی دربارهٔ عشایر عرب خوزستان دارند. متأسفانه قائم مقامی در طول حیات خود نتوانست بیش از این دربارهٔ عشایر

۱. مجلهٔ یادگار، سال اول، ش ۷ (دی ۱۳۲۳).

خوزستان بنویسد و مطالب دیگری که در این باره داشت و در بالا از آن یاد کرده بود برای چاپ تنظیم کند.

علاقهٔ نظامیان به تحقیق دربارهٔ قبایل عشایر عرب خوزستان را با شاهد دیگری می‌توان توضیح داد، و آن سلسله مقالاتی است که پس از سال ۱۳۳۲ در **نشریه ماهانه ژاندارمری** (از اسفند ۱۳۳٤ تا اسفند ۱۳۳۵) پیرامون این موضوع چاپ شده است. این مقالات اگرچه به هیچ رو قابل مقایسه با نوشته قائم مقامی نبودند ولی به هرحال خبر از علاقه نظامیان به موضوع می‌دادند.

قائم مقامی، چنانکه گفتیم، یک محقق نظامی بود و منش محققانه‌اش بر منش نظامی‌اش غلبه داشت. او در همین دوره، «ذیلی» بر کتاب **مشعشعیانِ** احمد کسروی نوشت که در سال ۱۳۲۵ در مجلهٔ **یادگار** چاپ شد و وقایع میان سال ۱۲٦۳ هـ ق/ ۱۲۲٦ هجری شمسی ـ سال پایان کتابِ **مشعشعیانِ** کسروی ـ تا سال ۱۳۰۳ شمسی را به شکلی مستند و روشن عرضه کرد. در این باره می‌نویسد:

> «دربارهٔ مشعشیان بعضی مورخان و نویسندگان جسته جسته گفتگوهایی کرده‌اند ولی شرح جامعی از ایشان در دست نبود تا اینکه دانشمند فقید مرحوم احمد کسروی در سال ۱۳۱۲ شمسی تاریخ پانصد ساله خوزستان را تألیف و طبع کرد. کتاب تاریخ پانصد ساله ... شامل دو بخش است: بخش اول در تاریخ آل مشعشع، بخش دوم در تاریخ طایفهٔ بنی کعب، و قسمت نخستین همین کتاب است که با تجدیدنظر کلی تحت عنوان «مشعشیان یا بخشی از تاریخ خوزستان» در ۱۲۸ صفحهٔ

جداگانه در آبان ماه ۱۳۲۴ به چاپ رسیده است. کسروی به‌طوری که از کتاب تاریخ پانصد ساله برمی‌آید شالُدهٔ کتاب خود را در سال ۱۳۰۳ شمسی، هنگامی که ریاست عدلیه خوزستان را عهده‌دار بوده است تهیه نموده و چون شخصاً به حویزه مرکز ثقل خاندان مشعشعی نرفته بود تاریخ خود را به آنجا که منابع و مدارک کتبی آن فقید تمام شده، یعنی به سال ۱۲۶۳ قمری ختم کرده و از سال مزبور تا ۱۳۰۳ شمسی را هم که سال تنظیم کتاب باشد در چند سطر فهرست مانند نوشته است و البته غرض از آن بُریده نبودن مطلب و ناقص نماندن کتاب بوده است.

«نگارنده... همواره به فکر می‌بود مسافرتی به حویزه نماید تا دربارهٔ عاقبت این خاندان و تحولات سالهای اخیر آن تحقیق کند. خوشبختانه این توفیق در آبان ماه سال گذشته [۱۳۲۲] دست داد و تا آنجا که میسر بود در این مورد تحقیق و تفحص شد. اینک اطلاعات خود را به صورت مقاله حاضر تنظیم می‌نماید. در حقیقت این مقاله ذیلی است بر تاریخ نفیس مرحوم کسروی...[۱]»

تحقیقات دیگر دربارهٔ عشایر عرب

قائم مقامی علاوه بر مقالات مجلهٔ یادگار، دو مقاله دربارهٔ دو عشیره بزرگ عرب خوزستان: آل خمیس و آل کثیر نوشت که هر دو در جلد اوّل **دانشنامهٔ ایران و اسلام** (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۱. مجلهٔ یادگار، سال ۲، ش ۹ (اردیبهشت ۱۳۲۵).

۱۳۵٤) چاپ شده‌اند.

ظاهراً عشایر عرب خوزستان سهم بیشتری از تحقیقات ایرانشناسی را به خود اختصاص داده‌اند. مثلاً از تحقیقات منوچهر ضرابی می‌توان یاد کرد که مجلهٔ **فرهنگ ایران زمین** (به سردبیری ایرج افشار، فرزند دکتر محمود افشار که سعی می‌کرد مجله را به شیوهٔ پدرش اداره کند) از او دو مقاله به نامهای: «طوایف میان آب» و «کعب شادگان» چاپ کرده است به ترتیب در جلد ۱۰ (۱۳٤۱) و جلد ۱۱ (۱۳٤۲).

گفتنی است که بنیاد بزرگ دایرةالمعارف اسلامی که در سال ۱۳٦۲ در تهران آغاز به کار کرده، در جلد اوّل **دایرةالمعارف بزرگ اسلامی** دو مقالهٔ آل خمیس و آل کثیر را شرح بیشتری داده و از آنها دو مقاله کاملتر پرداخته است. امید می‌رود که بنیاد مذکور بتواند کارِ نوشتن مدخلهای دیگری در مورد اعراب خوزستان و از جمله عشایر را ادامه دهد.

جهاد سازندگی استان خوزستان، مرکز امور شوراهای اسلامی روستایی گزارشی دارد تحت عنوان: **ساختار ایلی عشایر عرب خوزستان**، نشر اهواز بدون تاریخ، در ۸٤ صفحه که گرچه دسترسی بدان ممکن نشده است، ولی به نظر خواندنی می‌آید.

در همین مورد باید یادآور شد که اگرچه مواد و منابع دربارهٔ عشایر عرب زیاد است، اما نباید پنداشت که اعراب خوزستان هنوز از ساختار ایلی، قبیله‌ای، عشیره‌ای یا طایفه‌ای پیروی می‌کنند و این ساختار همچنان در میان آنها حاکمیت دارد. همه می‌دانیم که در میان ساختارهای اجتماعی، ساختار قبیله‌ای ساختاری بدوی و عقب افتاده است. درواقع کثرت منابع در این مورد نباید ما را در شناخت ساختار

فعلی جامعه عرب خوزستان گمراه کند و همچنان بپنداریم که اعراب خوزستان ساختار عشیره‌ای و قبیله‌ای دارند. در واقع آنها مدتهاست که این ساختار را رها کرده‌اند و بیشتر آنها شهرنشین شده‌اند. در میان آنها تعداد دانشگاهیان زیاد است و حتی می‌توان از «روشنفکران عرب» سخن گفت. گرچه میان آنها باز رسوباتی از تفکر گذشته هست ولی این پدیده مربوط به چیزی می‌شود که جامعه‌شناسان اصطلاحاً از آن به «تأخیر فرهنگی» یاد می‌کنند، که به اختصار چنین معنی می‌دهد: گاه پدیده‌ای بنیادهای مادی‌اش در جامعه از بین می‌رود امّا بنیادهای فرهنگی آن تا مدتها به حیات خود ادامه می‌دهند.

به‌هر تقدیر، جامعهٔ عرب خوزستان اگر زمانی ساختار عشیره‌ای داشت، امروز دیگر آن ساختار را ندارد؛ در میان روستائیان پیوندهای عشیره‌ای سست‌تر شده و شیخ که در نظام عشیره‌ای زمانی مالک الرقاب افراد عشیره بود دیگر دارای چنین قدرتی نیست.

در مورد عشایر عرب خوزستان، منابع دیگری هم هست که برای جلوگیری از اطناب، در بحث ما نیامده‌اند. این منابع را به‌طور کلی می‌توان در کتاب مفید زیر پیدا کرد:

منابع و مآخذ مربوط به عشایر ایران به فارسی. به کوشش جواد صفی‌نژاد و شاهرخ ترغیبی. تهران، دبیرخانهٔ شورای عالی عشایر ایران، بهمن ۱۳۶٦. ۲۹۵ صفحه.

شیخ خزعل و فرجام او

دایرةالمعارف فارسی، در مقاله‌ای دربارهٔ شیخ خزعل می‌نویسد:

«شیخ خزعل‌خان، ملقب به معزالسلطنه و سردار

اقدس، ۱۲۸۰ـ۱۳۵۵هـ‌ق. شیخ معروف محمره [خرمشهر] که عملاً مدتی بر خوزستان فرمانروایی داشت. وی از شاخهٔ آل محیسن از طایفهٔ بنی کعب، و پسر حاج جابرخان و برادر شیخ مزعل خان بود، و پس از کشته شدن مزعل (در اول محرم ۱۳۱۵ هـ ق)، شیخ قبیله محیسن گردید، و مظفرالدین شاه قاجار عناوین و سمتهای مزعل را، از حکمرانی محمّره [خرمشهر] و سرحدداری آنجا و لقب معزالسلطنه و درجهٔ امیرنویانی به او بخشید. خزعل مردی بسیار باهوش و سیاستمدار بود؛ با دادن رشوه و هم از طریق وصلت، طرفدارانی در دربار پیدا کرد؛ در ۱۳۱۶ هـ ق، شاه او را فرمان شیخی فلاحیه داد، و بدین سال بر همهٔ کعبیان خوزستان ریاست یافت، و مالیات خود را مستقیماً به تهران می‌پرداخت. سپس حکمرانی اهواز به او بخشیده شد، و در ۱۳۱۹ هـ ق زمینهای دو طرف کارون را که خالصهٔ دولت بود به او واگذار کردند، و سرانجام لقب سردار اقدس و رتبهٔ امیرنویانی یافت. سایر عشایر عرب را مرعوب و مطیع ساخت، و داعیهٔ سلطنت عربستان (= خوزستان) یافت، و با انگلیسها بی‌پرده همدست شد، و در ۱۳۲۹ هـ ق نشان کسی، سی. آی. [«شهسوار فرمانروای (عالیترین نشان) امپراطوری هند»] گرفت. در وقایع جنگ جهانی اول خودسرانه با انگلیسها همداستان بود، و در ۱۳۳۴ هـ ق نشان کی. سی. اس. آی. [«شهسوار فرمانروای (مجللترین نشان) ستارهٔ هند»] به وی اعطا

گردید. خلاصه آنکه خزعل عملاً بر خوزستان فرمانروایی یافت، و حکام و مأمورین دولتی عملاً مطیع او بودند، و خود را امیر عربستان می‌خواند، و در بصره و کویت نیز نفوذی تمام داشت.

وضع بدین منوال بود تا رضاخان سردار سپه ظهور کرد، و در سال ۱۳۳۹ هـ ق رشتهٔ امور را به دست گرفت. شیخ در آغاز در ظاهر از در طاعت درآمد، ولی سپس نافرمانی آشکار ساخت. سرانجام سپاهیان دولتی از شیراز و اصفهان و بروجرد برای سرکوبی او به خوزستان اعزام شدند. همدستان شیخ یکی بعد از دیگر مغلوب شدند. انگلیسها که حفظ مقام خزعل را در مقابل دولت ایران ضمانت کرده بودند، به دولت اعتراض کردند، ولی اعتراض خود را قبل از افشا پس گرفتند. شیخ تسلیم گردید (آذر ۱۳۰۳ هـ ش)، و با اینکه انگلیسها ظاهراً او را رها کرده بودند، از مکر و حیله دست برنداشت، تا آنکه او را در محمره [خرمشهر] دستگیر کردند، و از راه خرم‌آباد روانهٔ تهران ساختند، و بدین طریق فتنهٔ شیخ خزعل پایان یافت. گویند در شب ۴ خرداد ۱۳۱۵ هـ ش (۴ ربیع الاول ۱۳۵۵ هـ ق) جمعی به منزل او رفتند، وی را در سن ۷۵ سالگی خفه کردند.»[1]

۱. **دایرة المعارف فارسی** (به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب)، جلد اوّل، ذیل خزعل‌خان، شیخ.

تاریخ پانصد ساله خوزستان که پایانش همزمان با پایان گرفتن کار خزعل بود، چیزی دربارهٔ خزعل ننوشته است، ولی کسروی بعدها در کتاب **زندگانی من**، که شرح زندگی و خاطرات او از دوران کودکی و سپس کار در عدلیه خوزستان بود، مطالبی پیرامون رابطهٔ خود با شیخ خزعل نوشت که چنانکه رفت، روایت دست اولی از حوادث خوزستان در سالهای ابتدای قرن به شمار می‌روند. از آنجا که کسروی صاحب منصبی بود که از طرف حکومت مرکزی به خوزستان فرستاده شده بود، برخوردهای زیادی با شیخ پیدا کرد.

باری، منابع فارسی دیگر دربارهٔ شیخ خزعل و رویدادهای دوران او، از این قرارند:

یکی کتاب **تاریخ بیست ساله ایران**، تألیف حسین مکی که جلد سوم آن به وقایع دورهٔ خزعل اختصاص دارد و مطالبش در این مورد، از روی فهرست مندرجات، چنین است:

کمیتهٔ قیام سعادت و انقلاب خوزستان صفحه ۱۵۳ ـ چگونه بین سردار سپه و خزعل اختلاف ایجاد می‌شود ۱۶۳ ـ رابطه دربار تهران و مدرس با خزعل ۱۶۹ ـ مانور سیاسی چگونه شروع [شد] و چگونه خاتمه یافت ۱۷۶ ـ خزعل نماینده‌ای به دربار سلطان احمدشاه می‌فرستد ۱۷۹ ـ حرکت سردارسپه به خوزستان ۱۸۱ـ کتاب سفرنامه خوزستان ۱۸۲ ـ سردار سپه همه جا قیام سعادت را به انگلیسها می‌چسباند ۲۰۸ ـ جنایات! ۲۴۰ ـ اسناد مهم ۲۷۳ ـ خاتمه کتاب سفرنامهٔ خوزستان ۲۹۰ ـ رابطهٔ خزعل و موجبات عدم موفقیت آن ۲۹۴ مانورهای سیاسی دولت انگلستان ۲۹۸ ـ خاتمهٔ قیام سعادت و بازگشت سردار سپه به تهران ۲۹۹.

مأخذ دیگر دربارهٔ شیخ خزعل و فرجام کار او کتاب سرپرسی

لورین: **شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان** است که با ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی در سال ۱۳۶۳ در تهران منتشر شده (انتشارات فلسفه ـ در ۲۹۳ صفحه). این کتاب حاوی خاطرات سر پرسی لورین[1]، وزیر مختار انگلیس در ایران (۱۹۲۱-۱۹۲۶ / ۱۳۰۰-۱۳۰۴ هـ.ش) از این دوره است. این کتاب اگرچه منعکس کنندهٔ نقطه نظرات انگلیسیها دربارهٔ رویدادهای این دوره است، ولی مقدمه روشنگرانه مترجم کتاب و پیوستی که در آن نظر نویسندگان ایرانی و خارجی دربارهٔ شیخ خزعل را گرد آورده، در مجموع حالتی خواندنی و جذاب به کتاب بخشیده است.

منبع دیگر در این مورد گفتار سید حسین تقی زاده است به نام «سردار سپه و خزعل» که در مجلهٔ **یغما** ـ دورهٔ (یا سال) ۲۸، ش ۸، ص ۴۸۲ ـ ۴۸۳ آمده است.

نیز مقالهٔ دیگری در این مورد هست به قلم میرمهدی موبد در مجلهٔ **هوخت**، سال ۹، (۱۳۵۷) شماره‌های ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰.

اعراب خوزستان در سفرنامه‌ها

سفرنامه‌های فارسی و ترجمه شده نیز از اعراب خوزستان سخن گفته‌اند. اطلاعات این سفرنامه‌ها بیشتر دربارهٔ وضع اجتماعی اعراب، آداب و رسوم، نحوهٔ معیشت و رابطهٔ آنها با حکومت مرکزی است و اینها اطلاعاتی است که عموماً در منابع دیگر یافت نمی‌شوند. به‌ویژه سفرنامه‌های خارجی در این میان اهمیت بسیاری دارند، زیرا نویسندگان آنها یا جهانگردانی بوده‌اند که به صرف علاقه و سیر در آفاق به دیدن ایران و مردم آن آمده بودند یا مأمورانی که چند صباح در این کشور

1. Sir Percy Loraine (1880 - 1961).

خدمت کرده‌اند و در برگشت، «خاطرات» خود را نظمی بخشیده و به صورت کتاب در آورده‌اند. بعضی از این مأموران مشاغل حساسی داشته‌اند و آزادانه در محافل حاکم ایران رفت وآمد می‌کرده‌اند، از این‌رو اطلاعاتی که نقل کرده‌اند غالباً روایت دست اولی از اوضاع است. همین امر است که از سفرنامه‌ها منابعی ساخته است که در فهم تاریخ اجتماعی ایران و مردمش باید بدانها رجوع کرد. در زیر به چند سفرنامه که در دسترس بوده‌اند، به ترتیب اهمیت و مقدار اطلاعات موجود دربارهٔ اعراب خوزستان، اشاره می‌شود:

الف) **سفرنامه خوزستان،** اثر حاج عبدالغفار نجم‌الملک. «نجم‌الملک از مردم با ارج و دانشمند دوران اخیر... در سال ۱۲۹۹ هـ ق [۱۲٦۰ هـ ش] به دستور ناصرالدین شاه برای بازدید سد اهواز و برآورد میزان هزینه و کیفیت بنای آن و دیگر مسائل مربوط به کارهای مهندسی» به خوزستان فرستاده شد. سفرش ۹ ماه به طول انجامید و در خلال آن نویسنده «از شهرها، دِهها، راهها، بناها، مزارع، مراتع و مردم هر ناحیه، اوضاع اجتماعی و آداب و عادات هر طائفه» اطلاعاتی مفید و گرانبها گرد آورد و در کتاب خود درج کرد. «ارزش زمین هر ناحیه، آبیاری، دیم‌کاری، کاریزها، سدها، ابنیهٔ تاریخی، بانیان آن بناها و کیفیت حفظ آن آثار؛ محصولات، صنایع، مالیاتها، عادات و آداب و رسوم، لباس و رفتار و عقاید مردم؛ وضع مأموران دولت و چگونگی رفتار آنان و آثار مترتب بر اعمالِ عُمّال دولت؛ معاریف و بزرگان و تُجّار، شهرهای میان راه، و از همه مهمتر: مسألهٔ مالکیت زمین و چگونگی علاقه‌مند ساختن کشاورز به زمین از راه تقسیم اراضی با تنظیم قبالهٔ معتبر و به اقساط

طویل‌المدت» قسمتی از مطالب مورد اشاره اوست. معتقد است که انجام این کارها «مُقدّم بر استوار ساختن سدها و کندن نهرهاست.»

سفرنامهٔ نجم‌الملک که به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی از پارسی‌دانان فاضل، دوبار یکی در سال ۱۳۴۱ و دیگری در سال ۱۳۶۲ در تهران چاپ شده است، خوشبختانه دارای یک فهرست اعلام است که کار بازیابی موضوعهای کتاب را آسان می‌کند. نجم‌الملک پس از دیدن دزفول و شوشتر، به سوی اهواز حرکت می‌کند و از مناطق عرب‌نشین خوزستان چون حویزه، فلاحیه و محمره(خرمشهر) دیدن می‌کند و نکات فراوانی را در ارتباط با اعراب آنجا مطرح می‌سازد، که خواندنی است. در فلاحیه (شادگان) حتی به دیدن بوزی و اوشار و اُمّ الصخر و جهانجیری (جهانگیری) می‌رود. و این برای ما که تشنهٔ اطلاعات راجع به خوزستان هستیم، سخت مغتنم است[1].

ب) **ایران و قضیهٔ ایران**[2]، به ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، در ۲ جلد (۸۲۸ + ۸۰۶ صفحه). کتابی است درباب جغرافیا، تاریخ و سیاست ایران که در سال ۱۸۹۲ در انگلیس منتشر شده. تاکنون چهار بار در ایران چاپ شده (نخستین بار در ۱۳۴۷ و آخرین بار در ۱۳۷۴). کتاب، به قول نویسنده‌اش، محصول سفری شش ماهه و سه سال کار بی‌وقفه

---

۱. این اواخر آگاه شدیم که خوشبختانه یکی از نهادهای دولتی در اهواز به تأسیس مرکزی اهتمام ورزیده و بر آن است که تمام منابع و مآخذ مربوط به خوزستان را از قدیم و جدید، از فارسی و غیر فارسی جمع کرده و در اختیار علاقه‌مندان به تحقیق بگذارد. خبر خوشحال‌کننده‌ای است و در واقع پاسخ به ضرورتی است که مدتها احساس می‌شد. امید است که این مرکز بتواند به اهداف فرهنگی خود نایل شود.

2. Persia and the Persian Question.

است. حدود ۷٤ صفحه دربارهٔ خوزستان و ۲۰ صفحه دربارهٔ اعراب این ناحیه مطلب دارد. کسروی در تاریخ پانصد ساله‌اش اگرچه در جایی از اطلاعات لرد کرزن دربارهٔ قبیلهٔ کعب اظهار ناخرسندی می‌کند، ولی چند جا از او نام می‌برد.

جرج ناتانیل کرزن[1]، نویسندهٔ این کتاب (۱۸۵۹ ـ ۱۹۲۵) تا ۳۹ سالگی نایب‌السلطنهٔ انگلیس در هند بود، در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد و چندی عضو مجلس سنا بود. سپس به سفر دور دنیا رفت و طی همین مسافرت بود که نام شرق نزدیک در ذهنش نقش بست. سه سال بعد با عنوان خبرنگار روزنامهٔ **تایمز** به ایران آمد. در بازگشت به مطالعات وسیعی دربارهٔ ایران پرداخت و در ۳۱ سالگی به نوشتن این کتاب مشغول شد. می‌گویند ۹ ماه شب و روز را در خانهٔ حقیری در حومهٔ لندن به نوشتن این کتاب گذراند. یک سال قبل از این تاریخ، در مراجعت از سفر آسیای مرکزی کتابی دربارهٔ آنجا نوشت که بر شهرت او افزود. در حین نگارش کتاب **ایران و قضیهٔ ایران**، مقام معاونت دیوان هند به او واگذار شد، مشروط به اینکه وی در کتابش از لحن تند و منتقدانهٔ خود بکاهد، ولی در این هنگام جلد دوم کتاب تا نیمه چاپ شده بود. این کتاب را جراید زمان اثر بزرگی دربارهٔ ایران به‌شمار آوردند.

گفتیم که در این کتاب، مطالب مربوط به اعراب خوزستان حدود ۲۰ صفحه‌اند، ازاین قرار: اعراب کعب، تاریخ طایفهٔ کعب، فلاحیه، شیوخ اعراب کعب، محیسن، شیخ مزعل خان، سیاست ایران در قبال اعراب، عادات اعراب، طایفهٔ منتفخ (منتفق)، محمره (خرمشهر)، چشم‌انداز محمره، کارون کور، کانال گبّان (قبّان)، اهواز، جنگ ۱۸۵۷،

---

1. George Nathaniel Curzon.

بندر ناصری، قریهٔ ویس یا اویس، آب شطیط، آب گرگر، بندر معشور و هندیان.

گفتنی است که کرزن در کتاب خود تمام سفرنامه‌های جهانگردان خارجی (و از جمله جهانگردان اسلامی) را از قرن دهم میلادی، با ذکر تاریخ اقامت و مسافرتشان در ایران، نام برده و فهرست بالابلندی، در ۱۱ صفحه، از این سفرنامه‌ها به دست داده است.

ج) **سفرنامه ویلسون**، یا «تاریخ سیاسی و اقتصادی جنوب غربی ایران»، نوشتهٔ آرنولد ویلسون است. آرنولد ویلسون، سیاستمدار و نویسندهٔ انگلیسی، در سال ۱۸۸٤ به دنیا آمد و بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی خود، در ۱۹ سالگی وارد خدمت نظام شد. در طول خدمت مأموریتهای گوناگونی به عهدهٔ او سپرده شد و در سال ۱۹۱٤ به نمایندگی دولت انگلیس در کمیسیون مرزی ایران و عثمانی شرکت کرد. در سال ۱۹۱۸ به نمایندگی انگلیس در خلیج فارس منصوب گردید و از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۰ یکی از مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس بود. وی در سال ۱۹٤٤ در سن ٦۰ سالگی درگذشت. ویلسون از افسرانی بود که میان ایرانیان شهرت فراوان داشت و فعالیتهایش در نواحی جنوب غربی ایران، زبانزد معاریف این منطقه بود. آرنولد ویلسون غیر از این، کتابهای دیگری نیز دارد که **کتابشناسی ایران**، **ایران نو**، **سرزمین بین‌النهرین**، و **خلیج فارس** از آن جمله‌اند. سفرنامهٔ ویلسون وقایع سالهای ۱۹۰۷ ـ ۱۹۱٤ را می‌پوشاند که با جنبش مشروطه در ایران همزمان بوده است.

د) **سفرنامهٔ لایارد**، یا «ماجراهای اولیه در ایران»[1]، نوشتهٔ سِر آستین هنری لیارد[2] (۱۸۱۷ ـ ۱۸۹٤) نویسندهٔ انگلیسی فرانسوی تبار. این سفرنامه ابتدا در سال ۱۸۷۷ در ۲ جلد و بعد در سال ۱۸۹۷ در یک جلد در لندن منتشر شد. ترجمهٔ کوتاه و ناقصی از چند فصل آن در ۱۳۲۰ هـ ق در ایران صورت گرفته که در **کتاب بختیاری** ملک‌المورخین و بعدها در یادداشتهای سردار ظفر به چاپ رسیده است. سفرنامهٔ لیارد محصول اقامت دو سالهٔ وی در فاصلهٔ ٤۲ ـ ۱۸٤۰ در جنوب ایران بوده، که طی آن نویسنده چند بار از خوزستان به بغداد و از بغداد به خوزستان در رفت و آمد بود. او در ماجرای بختیاریها و شورش محمدتقی خان، رهبر بختیاری دست داشت و نخستین کسی بود که طرح کشتیرانی در کارون را به دولت انگلیس پیشنهاد کرد و برای انجام این مقصود دو بار با کشتی از بغداد به محمره (خرمشهر) مسافرت کرد که یک بار خود را از طریق رودخانهٔ کارون به شوشتر رسانید و اطلاعات موردنیاز راجع به نحوهٔ کشتیرانی در این رودخانه را در اختیار مقامات انگلیسی نهاد. لیارد بعداً از طرف سفیر انگلیس در دربار عثمانی مأموریت یافت تا طرحی درمورد حل اختلافات مرزی ایران و عثمانی (مرزهای جنوبی ایران) تهیه نماید، ولی چون طرح تنظیمی او به سود دولت عثمانی و به زیان دولت ایران بود مورد موافقت وزیر خارجه انگلیس که در آن موقع با نظریات و عقاید روسها هماهنگی نشان می‌داد قرار نگرفت.

نظر به علاقه‌ای که لیارد به باستانشناسی داشت، در سال ۱۸٤۵ با کمک انگلیسها کاوشهای باستانشناسی خود را در موصل آغاز کرد و در

---

1. Early Adventures in Persia, Susiana and Babylon.

2. Sir Austen Henry Layard.

سن ۲۵ سالگی به خاطر کشف شهر باستانی نینوا از شهرهای آشور شهرت جهانی یافت.

لیارد در سفرنامهٔ خود، روایت دست اولی از اوضاع خوزستان و بختیاری و مبارزات محمدتقی خان، سر کردهٔ ایل بختیاری علیه ظلم و جور مقامات مرکزی ایران به دست می‌دهد و ضمن آن، از اعراب خوزستان یاد می‌کند.

جز این سفرنامه، لیارد هنگام اقامتش در خوزستان گزارش جامعی از اوضاع سیاسی و تقسیمات ایلی و عشیره‌ای و نژادهای مردم این ناحیه تهیه کرد که در سال ۱۸٤٦ تحت عنوان: «توصیفی از استان خوزستان» در **مجله انجمن شاهی جغرافیایی**[1] انگلیس در لندن چاپ شد که تحت عنوان **سیری در قلمرو بختیاری** به فارسی ترجمه شده است.

□

دربارهٔ این کتاب

این کتاب نخستین کتاب مستقلی است که ضرب‌المثلهای عربی و عامیانه خوزستان را گرد آورده است. طبعاً مثل هر کار اول کاستیهایی دارد که خود ما به بعضی از آنها واقف بوده‌ایم و بعضی دیگر از دیدمان پنهان بوده است. از خواننده دقیق انتظار داریم کاستیها را به ما گوشزد کند و مطمئن باشد که این کارش کمک بزرگی به ما خواهد بود.

این ضرب‌المثلها البته منحصر به جامعهٔ عرب خوزستان نیستند، و

1. "A Description of Province of Khuzistn", in: Journal of the Royal Geographical Society, 16 (1846), pp. 1-105.

دیده شده که مردم مناطق مجاور ایران، چون شیعیان جنوب عراق یا شیخ‌نشینهای خلیج فارس یا مثلاً کویت، که بعضاً زبان عامیانه‌شان مثل زبان عامیانه مردم عرب خوزستان است، عین همین ضرب‌المثلها یا نظیر آنها را به کار می‌برند. چنین پیداست که فرهنگ عربی خوزستان بخشی از فرهنگ وسیعتری است، و رابطه‌اش با این فرهنگ رابطهٔ تأثیر و تأثر متقابل است، بدین معنی که در عین حال که از آن تأثیر می‌پذیرد بر آن نیز اثر می‌گذارد.

گذشته از این، همانندیهایی که این ضرب‌المثلها با ضرب‌المثلهای فارسی یا سایر نقاط دیگر جهان دارند، نشان می‌دهد که فرهنگهای بشری به هم راه دارند، از مرزها درمی‌گذرند و درهم اثر می‌گذارند. بنابراین امروز در جهان هیچ فرهنگی نمی‌تواند ادعای ناب بودن کند، و به این بهانه در را به روی آمیزش با فرهنگهای دیگر - آمیزشی که سرشت جامعهٔ انسانی اقتضای آن را دارد - ببندد.

در این کتاب سعی کرده‌ایم فقط ضرب‌المثلهایی را بیاوریم که در زبان عربی مردم خوزستان کاربرد دارند، و از آوردن ضرب‌المثلهای مناطق دیگر - هم عربیِ عامیانه و هم فصیح - اجتناب کنیم. خوشبختانه محققان این کشورها، فرهنگهای پُرمایه‌ای از امثال عامیانه و فصیح کشورهای خود ترتیب داده‌اند که توسط ناشران معتبر منتشر شده است.

ضرب‌المثلهای کتاب ما البته کامل نیستند، اعتراف می‌کنیم که ضرب‌المثلهای فراوان دیگری نیز هستند که در کتاب ما نیامده‌اند. نباید از خاطر برد که چنین کتابهایی، به مرور کامل می‌شوند.

□

این ضرب‌المثلها نشان‌دهندهٔ روحیات مردم عرب خوزستان هستند و از طریق آنها می‌توان به ذهنیت و نحوهٔ تفکر آنها پی برد. گفته‌اند و راست گفته‌اند که ضرب‌المثلها تجلی روحیات هر ملتی هستند. در واقع فولکلور ــ که ضرب‌المثلها از مواد زندهٔ آن هستند ــ به بهترین شکل وضع اجتماعی هر ملتی را نشان می‌دهد.

این ضرب‌المثلها سازندهٔ خاصی ندارند. مردمی آنها را ساخته‌اند که با محیط پیرامون، و مهر وکین آن بی‌واسطه در تماس بوده‌اند. ضرب‌المثلها چاشنی سخن هر روزه هستند. عباراتی هستند در نهایت ایجاز و بلاغت که به تدریج و طی قرون صیقل خورده و به دست ما رسیده‌اند.

از نظر جامعه‌شناسی زبان، می‌توان گفت که ضرب‌المثلها بیشتر در دهان مردم عادی می‌گردد تا مردم تحصیلکرده. و زبان مردم عادی با زبان تحصیلکرده‌ها تفاوت آشکاری دارد. مردم عادی در گفتار روزمره از واژگان و عباراتی متفاوت استفاده می‌کنند. چنانکه گفتیم تودهٔ عامی ــ و بهتر آنکه: انسان زیر ستم ــ هر روز زندگی را به شکل خشن و صریحش لمس می‌کند و طبیعی است که برخوردش، از نظر زبانی، با این زندگی جنبه‌ای خشن و صریح داشته باشد و از هر مجامله‌ای برکنار باشد. البته این بدان معنی نیست که تحصیلکرده‌ها و طبقات«عالی» از ستم برکنار باشند...

همهٔ این ضرب‌المثلها اگرچه به جامعهٔ عرب خوزستان تعلق دارند و در میان مردم آن متداول‌اند، اما با کمی دقت می‌توان ضرب‌المثلهای ناحیه‌ای را از ناحیهٔ دیگر تمیز داد. وضع اجتماعی مناطق مختلف

عرب نشین خوزستان یکسان نیست، و همین باعث می‌شود که ضرب‌المثلهای ناحیه‌ای با ناحیهٔ دیگر فرق داشته باشد. مثلاً ضرب‌المثلهای مناطق شادگان و خرمشهر، و اصولاً فرهنگ اعراب این مناطق، با ضرب‌المثلها و فرهنگ اعراب سوسنگرد تفاوت دارد.

□

خواننده منطقی و هوشمند ممکن است میان بعضی ضرب‌المثلها تناقضی احساس کند یا به این نتیجه برسد که بعضی از آنها با ذهنیت انسان جدید و جامعهٔ جدید نمی‌خوانند. فی‌الواقع این ضرب‌المثلها از جهات گوناگون قابل بحث‌اند. تنهاکار ما در این کتاب، «گردآوری» این ضرب‌المثلها بوده و به هیچ وجه قصدمان دفاع از آنها یا توجیه آنها نیست. گردآوری این ضرب‌المثلها یک چیز است و توجیه آنها یک چیز دیگر. اینجاست که اذهان جامعه‌شناس باید پا پیش بگذارند و موجبیت اجتماعی این ضرب‌المثلها را تبیین و تشریح کنند. امید که این یادآوری، از به وجود آمدن یک سوءتفاهم که در جای خود عواقب ناگواری دارد، حلوگیری کرده باشد.

□

جمع آوری و تدوین ضرب‌المثلهای فارسی را شادروان علی‌اکبر دهخدا انجام داده وکتاب چهار جلدی‌اش **امثال و حکَم** یک کتاب مرجع است. **دایرةالمعارف فارسی** دربارهٔ این کتاب می‌نویسد:

«**امثال و حکَم**، تألیف علی‌اکبر دهخدا (۱۲۹۷ هـ ق - ۱۳۳۴ هـ ش) ادیب و شاعر معاصر ایرانی، و از نویسندگان آزادیخواه و رجال مشروطیت، مشتمل است بر حکم و امثال منثور و منظوم [نثر و نظم] فارسی و بسیاری از امثال عربی و برخی اخبار و احادیث و اصطلاحات و نکات تاریخی و ادبی، و نیز مجموعه‌ای از اشعار برگزیدهٔ فارسی. اول بار در ۱۰ - ۱۳۰۸ هجری شمسی و سپس در سال ۳۹ - ۱۳۳۸ هجری شمسی در تهران چاپ شده است.»

نویسندگان دیگر ایرانی که کوششهایشان برای جمع آوری ضرب‌المثلهای فارسی و بعضاً فولکلور جامعهٔ ایرانی به یاد ماندنی است، تا آنجا که این قاصر به یاد دارد، عبارتند از: صادق هدایت، محمدعلی جمالزاده، ابوالقاسم‌انجوی شیرازی، محمودکتیرایی و مهدی پرتوی آملی.

در دوران جدید، احمد شاملو، شاعر و نویسندهٔ ایرانی نیز روی ضرب‌المثلهای فارسی کار کرده و اثر سترگش **کتاب کوچه** که محصول یک کار طولانی است، کار تدوین ضرب‌المثلها و سایر معارف مربوط به عوام را به کلی در مجرای دیگری انداخته است. از **کتاب کوچه** ۷ جلد مربوط به حرف آ و الف چاپ شده و بقیه جلدهای آن نیز آمادهٔ چاپ است.

کتاب کوچه شاملو شامل موضوعهای زیر می‌شود:

- باورهای توده، آداب و رسوم، آیین‌ها
- خوابگزاری
- احکام
- بازی‌ها
- ترانه و تصنیف

- دعا، نفرین، سوگند، دشنام
- ترکیبات جمله‌ای و شبه جمله‌ای (شامل ابیات و اشعار)
- چیستان‌ها
- امثال و حکم
- تعبیرات مصدری
- ترکیبات دیگر.

امید که شاهد انتشار جلدهای دیگر این مجموعهٔ عظیم باشیم.

□

در زبان عربی نیز کوششهای گوناگونی برای جمع‌آوری و تدوین ضرب‌المثلهای (فصیح) عربی انجام شده که اهّم آنها از این قرار است:

- **کتاب الامثال**، اثر مفضل ضبی (درگذشتهٔ ۷۸٦ میلادی) که در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در استانبول چاپ شده؛

- **کتاب الامثال**، اثر ابوعبیدالقاسم بن سلاّم هروی بغدادی (درگذشتهٔ ۸۳۸ میلادی)، که بخشهای ۱۷ و ۱۸ آن با ترجمه لاتینی زیر نظر استاد برتوگوتا در سال ۱۹۳٦ میلادی، و سپس همهٔ آن در مجموعهٔ **التحفة البهية و و الطرقة الشهية**، در سال ۱۳۰۲ ق در استانبول چاپ شد.

حمزهٔ اصفهانی (درگذشتهٔ ۹٦۰ میلادی) تعداد بسیار زیادی از امثال عربی را در کتابی گرد آورد که هنوز چاپ نشده و در یکی از کتابخانه‌های مونیخ موجود است. کتاب حمزهٔ اصفهانی بعداً به صورت یکی از منابع عمدهٔ گردآوری ضرب‌المثلهای عربی درآمد. ابوالفضل میدانی بخش کاملی از آن را نقل کرد و **مجمع‌الامثال** نام نهاد.

- **جمهرة الامثال**، اثر ابوهلال عسکری (درگذشتهٔ ۱۰۰۰ میلادی) که در سال ۱۳۰۷ ق در بمبئی چاپ شده.

- **مجمع‌الامثال**، اثر ابوالفضل احمدبن محمدبن احمدبن‌ابراهیم میدانی نیشابوری (در گذشتهٔ ۱۱۲٤ میلادی)، که در بردارندهٔ پیش از ۶۰۰۰ ضرب‌المثل عربی است. این اثر عظیم در سال ۱۸۳۸ با ترجمه هر مثل به لاتین، به دست علامه فریتاگ، در ۳ جلد در بُن چاپ گردید، و از آن پس زیر نظر محمدالصباغ ومحمد قطة العدوی در سال ۱۲۸٤ ق در بولاق مصر، و در سال ۱۲۹۰ ق با تنظیم شیخ حسین بن ابی‌بکر ملقب به نجمی کرمانی در تهران به چاپ رسید. کتاب میدانی بزرگترین منبع ضرب‌المثلهای عربی است.

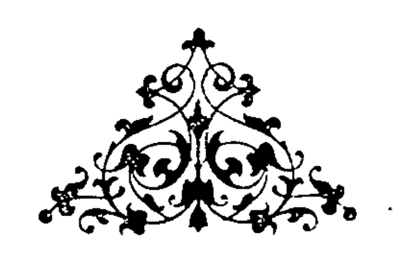
غیر ازکسانی که ذکر کردیم، تعداد زیاد دیگری از ادبا و علمای عرب نسبت به جمع‌آوری امثال عربی اهتمام داشته‌اند. از آنها ماوردی (در گذشتهٔ ۱۰۵۸ میلادی) صاحب **ادب‌الدنیا والدین** و شیخ ابراهیم احدب (درگذشتهٔ ۱۸۹۰ میلادی) صاحب **تفصیل اللؤلوء و المرجان فی فصول الحکم و البیان** و **فرائد اللآل فی نظم مجمع الامثال** را می‌توان نام برد.[1]

از ضرب‌المثلهای عربی آنچه بیشتر از همه در دسترس محققان و علاقه‌مندان است، ضرب‌المثلهای عربی فرهنگ معروف **المنجد** است که تحت عنوان «فرائد الادب فی الامثال و الاقوال السایره عندالعرب» در اغلب چاپهای این کتاب آمده است

محمد جواهرکلام

---

۱. به نقل از حنّاالفاخوری **الحکم والا مثال**. الطبعة الرابعة القاهره دارالمعارف، ۱۹۸۰ ص ۱۲-۱۱



الف

آمروا عل الچلب آمر علی ذیله

به سگ دستور دادند به دمش دستور داد. کنایه از آدم تنبلی است که به او دستوری داده‌اند ولی وی عین آن را به دیگران می‌دهد و زحمت انجام دادن آن را به خودش نمی‌دهد.

أبرد من الثلج

سردتر از یخ. کنایه از کسی که بسیار خونسرد است.

ابریه تزنی و الحیادر تأدی

ابریه زنا می‌کند و حیادر (که نام یک قبیله است) پول می‌دهد. یکی زنا می‌کند، دیگری پولش را می‌پردازد.

أبْعد من السمه

دورتر از آسمان.

ابعد ذْراع تُعز گامه

یک ذرع دور شو تا یک قامت عزیز شوی. گاهی انسان هرچه از کسی فاصله بگیرد عزیزتر می‌شود. دوری و دوستی.

ابن ابنک الك، ابن بتک لا

پسر پسرت مال توست ولی پسر دخترت نه. کنایه از اهمیت اولاد ذکور است.

ابنادم اذا استغنه طغه

آدمیزاد اگر غنی (ثروتمند) شود سر به بیداد می‌گذارد. اشاره به وضعی است که ثروت در آدمی به وجود می‌آورد.

ابنادم طیر و یْحسد الطیور

آدمیزاد پرنده است ولی باز به پرندگان حسادت می‌کند.

ابن الطویله گصر و ابن الگصیره طال

فرزند زن بلند قامت کوتاه شد و فرزند کوتاه قامت بلند. کنایه از اینکه فرزند ثروتمند بد از آب درآمد و فرزند تهیدست خوب.

ابن عم صانعهم مْصّخم (مْسخم) و یهه و تابعهم

پسر عموی شاگردشان رو را سیاه کرده و از پی آنها افتاده. به کسی گفتند چه نسبتی با این قوم داری که از پی آنها افتاده‌ای؟ گفت من پسرعموی شاگردشان هستم. کنایه از آدم انگلی که می‌خواهد خود را به جماعت «محترمی» منسوب کند.

ابو البنات مرزوگ

مرد دختردار روزی‌دار است. برای تسلی مردی که همسرش مرتباً دختر می‌زاید.

ابوالگروه یْبین بالعبره

قُر هنگام پریدن معلوم می‌شود. عیب آدمیزاد سر بزنگاه آشکار می‌گردد. قُر به عربی یعنی کشیدگی پوست بیضه‌ها.

ابوجعفر یْصوفر بْجیبه

شپش در جیبش چارقاپ می‌زند. آدم مفلسی است.

ابوحبّه یْعیر ابوگرعه

دمل‌دار عیب‌کچل‌کند. کنایه‌ازآدم‌عیب‌داری‌که‌دیگران‌را عیب‌می‌کند.

ابوك البصل وامک الثوم، مْنین لک هالریحة الطیبه یا میشوم

پدرت پیاز و مادرت سیر است پس این بوی خوب را از کجا آورده‌ای. کنایه از چیزی که خاستگاهش پایین است ولی خواص خوبی دارد.

ابوعیل یْخض

آن که گوساله دارد نیز دوغ درست می‌کند. کنایه از آدمی که منبع درآمد و لذا خود درآمد را نیز دارد.

ابوك شْخلف لک، گال یدّی و مات

از کسی پرسیدند پدرت برای تو چه به ارث گذاشت؟ گفت پدربزرگم و مُرد. کنایه از آدمی که متاع دندانگیری ندارد یا خالی می‌بندد.

ابوگروه یْعیر ابوگروتین

قُر عیب آن می‌کند که دو قُر دارد. کنایه از آدم عیب‌داری که عیب دیگران کند.

ابوی مایندر الّه علی اُمّی

پدرم فقط از پس مادرم برمی‌آید. کنایه از آدمی که فقط توان ستیز با ضعیفتر از خود را دارد.

أبیع و اضحک و عندالدخل ابچی

می‌فروشم و می‌خندم و هنگام جمع کردن پول دخل گریه می‌کنم. کنایه از کسی که تلاش می‌کند و از خود مایه می‌گذارد ولی آخر سری می‌بیند که فقط ضرر عایدش شده.

اتبع البوم تْدلیك عل‌الخراب

جغد را دنبال کن ترا به ویرانه می‌رساند. مانند:

اذا کان الغراب دلیل قوم   یدلهم علی‌الارض الخرابِ

کنایه از آدمی که نصایح و اندرزهایش نتایج زیانبخشی دارد.

اتبع العیّار ال‌باب الدار

با عیّار (بهانه گیربهانه‌دار) تا دم در برو. کنایه از این است که با کسی که بهانه می‌آورد آدم باید اتمام حجت کند و راه بهانه گرفتن را بر او ببندد. دروغگو را تا در خانه‌اش (مجمع‌الامثال).

اتعب اقدامک و لا تتعب اللسانک

بر گامهای خود اتکا کن و بر زبان خود نه. گاه زحمتی که آدم برای انجام کاری به خود می‌دهد سودمندتر از آن است که انجام آن را به دیگری واگذارد.

اتعب یا فلّاح للگاعد مرتاح

جان بکن ای کشاورز برای آن که آسوده نشسته. کنایه از کسی که تلاش و کوشش دارد ولی ثمره تلاش وی را آدم دیگری می‌برد.

اثاری الحسک شوک!

انگار که حسك خار است. حسك (یا حسچ) یعنی خار. این ضرب‌المثل دربارهٔ کسی‌است که تازه معنای خار را دریافته. نظیر:

از کرامات شیخ ما چه عجب

شیره را خورد و گفت شیرین است

اجت المسعده تفرح مالگت الهه مطرح

مسعده (زن خوشبخت) آمد که شاد شود دید که کسی به او اعتنا نمی‌کند. کنایه‌ازکسی‌که‌برای‌مفتخوری‌آمده‌اما‌تیرش‌به‌سنگ‌می‌خورد.

اجه الطیر راح الخیر

پرنده آمد خیر رفت. کنایه از کسی که تا به جایی برسد خیر و برکت از آن‌جا رخت می‌بندد.

ال اجه بليّه عزيمه بات بليّه فراش

هرکس بدون دعوت آمد، بدون رختخواب ماند.

ال‌اجه عگبک عگّبک

بعد از تو آمد امّا ترا پشت سرنهاد.کنایه از آدمی که به حیله از دیگران جلو می‌افتد.

احبك ياحبيبي لوچنت دُب

دوستت دارم ای محبوبم حتی اگر خرس باشی. منظور این است که عشق و دوستی کور است و محبوب حتی اگر به قد وقامت خرس هم باشد دوست‌داشتنی است.

احبك يا عدوى لو چنت نافعي

دوستت دارم ای دشمنِ من اگر نفعی به من برسانی. هرکس به من منفعت برساند، ولو دشمنم باشد دوستش دارم.

احکچ بالگاع يوصل رزقچ ابساع

دستم را به زمین می‌مالم تا روزیم را زودتر بدهد. مثل فوق دعاگونه‌ایست که شخص چون کف دستش خارش پیدا کند آن را به زمین می‌مالد و عبارت بالا را به زبان می‌راند.

اُحنّ من الاُم داية الملاگّه

کسی که از مادر بهتر است دایهٔ مجیزگوست. در وصف کسی گفته می‌شود که چرب زبان و متملق است.

احنه بيهه عليهه

ما در آنیم، برآنیم؟ مقصود اینکه از هر سو بنگری کار به ما ربطی ندارد پس چرا عواقبش را تحمل کنیم.

اخذ فالهه مْن اطفالهه

حرف راست را از بچه بشنو. یعنی آنکه کودکان از روی سادگی حقایق

رابیان می‌کنند یاآنکه حرفی می‌زنند که بعداً درست از آب درمی‌آید.

اخذ من بَعره وفِتّ علی ظَهره

از پشکلش بگیر و بر کمرش بزن. از خودش بگیر وبه خودش بده.

إخذ هدته وْ هزّت ذیله

فقط لاف می‌آید و دم تکان می‌دهد. تهدید می‌کند و همهٔ کارش همین است. طبل توخالی.

إخذه علی مایه

با او به سیاق خودش رفتار کن. کنایه از اینکه با هرشخص باید مطابق روحیه او رفتار شود.

إخذه من چف صاحبک

آن را از کف دوستت بگیر. کنایه از آنکه انجام کار را از آدمی بخواه که شایستگی انجام آن را داشته باشد.

آخذه من اید مسلم ولا أتسالم

آن را از دست مسلمان می‌گیرم و صلح نمی‌کنم.

إخذی الفقیر و المدبّر جُوی (قوی)

به فقیر شوهر کن و خدا بزرگ است.

إخذی بختج من حضن اختج

بخت تو مانند بخت خواهرت است، ممکن است بیش وکم باشد.

أخوک أبوك حَلگ یؤالك (جوالك)

سرکیسه‌ات برادر و پدر تو هستند. به پدر و برادرت اتکا مکن که اعتبار تو جیب توست. بیان این واقعیت است که حلاّل مشکلات شخص، اعتبار مادی و معنوی اوست و اتکا به دیگران بیهوده است.

اخوك ال یصدگک

برادرت کسی است که حرف تو را تصدیق می‌کند.

اخون من ذیب

خائن‌تر از گرگ.

ادهن السّیر و هْویٰ یَسیر

تسمه را چرب کن و خود جریان خواهد یافت. یعنی اینکه شرایط را فراهم کن، کار خود به خود پیش خواهد رفت.

اذا اقبلت شیل ذیل باریتک و اذا ادبرت طاح صیدك من شالیتک

اگر دنیا به تو روی آورد با اندک تلاش به همه چیز می‌رسی و اگر روی برگرداند، ماهیی را که صید کرده‌ای از تورت خواهد جست.

بخت گر خندان بود سندان به دندان بشکند

بخت نافرجام را فالوده دندان بشکند

(مجمع‌الامثال).

اذا اقبلت تجرّ بشعرةٍ و اذا ادبرت تقّطع السلاسل

اذا العود (العظم) موجود اللحم مردود

اگر استخوان وجود داشته باشد گوشت قابل برگشت است. تا ریشه در آب است، امید ثمری هست هنوز.

اذا انصاب الخشم هملت العین

اگر بینی ضربه ببیند چشم هم در امان نمی‌ماند. کنایه از وابستگی اعضای بدن یا جامعه به یکدیگر.

اذا تریدین تُجربین حظج کشفی راسج

اگر می‌خواهی بخت خود را بیازمایی سرت را برهنه کن.

اذا چانو یکْرهونک اکل بْحلگک و عْیونک

اگر دوستت نمی‌دارند با دهان و چشمانت بخور. کنایه از غنیمت شمردن فرصت در مواقع خاص.

اذا چِنت علی بیر اصرف بْتدبیر

[حتی] اگر روی چاه نشسته‌ای با تدبیر خرج کن. کنایه از لزوم مآل‌اندیشی و صرفه‌جویی است.

اذا دلیلک عمه اگعد احسن لک

اگر راهنمایت کور است بهتر است از جایت تکان نخوری.

اذا زاد مالی کل الناس صادگونی (صدّگونی)

اگر مالم فراوان شد همهٔ مردم با من دوست می‌شوند (یا تصدیقم می‌کنند). کنایه از اینکه مردم همواره جانب پولدار را می‌گیرند.

اذا شاهدک طلع من بیتک حل کتلک

اگر شاهد تو از خانواده‌ات بیرون بیاید، قتل تو حتمی است. شاهد که از خانهٔ تو بیرون آید، قتلت حتمی است. کنایه از اینکه اگر گواه بدکاری انسان خودی باشد ثبوت مجرمیت‌اش حتمی است.

اذا شفته غرگان دوس علی چفته

اگر کسی را در حال غرق شدن دیدی بر لبه‌اش فشار بیاور. یعنی حالا که دیدید دارد بد می‌شود شما بدتر می‌کنید؟

اذا صار بْفلوس ما تدنه النفوس

اگر [قضیه] با پول باشد کسی پا پیش نمی‌گذارد. همه معمولاً چیز مفت را می‌خواهند و اگر قرار است پولی بپردازند کمتر به سراغش می‌آیند.

اذا صرت عظم تاکلک الچلاب

اگر استخوان شوی سگها ترا می‌خورند. کنایه از لزوم داشتن موقعیت

قوی که مانع تجاوز دیگران شود.

اذا ضاجت بیک الدنیه ذبهه برگبت عالم واطلع منهه سالم

اگر دنیا بر تو تنگ شد آن را به گردن عالمی بینداز و خود به سلامت از آن بیرون بیا.

اذا ضاج خلگج ذکری لیلة عرسج

اگر خلقت تنگ شد یاد شب عروسی‌ات بیفت.

اذا طابلک عاود

اگر [جایی] به تو خوش گذشت دوباره برگرد.

اذا طِعّمت اشبع، اذا طعنت اویع

اگر اطعام کردی سیر کن و اگر دشنه زدی به درد آور. منظور این است که هر کاری را درست انجام ده.

اذا جارک بْخیر انته بْخیر

اگر همسایه‌ات در خیر باشد تو هم در خیری.

اذا عدوک بخیر انته بخیر

اگر دشمنت در خیر باشد تو هم در خیری.

اذا غله السوگ اذبح چْلاب و بیع

اگر بازار گران شد سگ را سر بِبُر و بفروش. اگر جایی بلبشو باشد تو هم همراه شو. خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.

اذاکثر الجیش قل العیش

اگر ارتش زیاد شود نان کم می‌شود. یعنی آنکه زیادی جمعیت موجب پریشانی شرایط زندگی می‌شود.

اذا ماتستحی اعمل ماتشتهی

اگر خجالت نمی‌کشی هر کار می‌خواهی بکن. بی‌شرمی و پررویی، شخص را به انجام هرکاری توانا می‌سازد.

اذا ما تنوش ایدک حُطّ ریلک

اگر دستت نمی‌رسد پایت را بگذار. یعنی اگر برای عملی کردن تهدید خود دستت نمی‌رسد می‌توانی از پایت کمک بگیری (در پاسخ تهدید طرف مقابل گفته می‌شود).

اذا ما چان عندک اهل ناسِب

اگر قوم و خویش نداری با مردم خویشی کن.

اذا ما شایفین غنم شایفین بعرور

اگر گوسفند ندیده‌ایم پشکل دیده‌ایم. اگر ندیدیم نان گندم دیدیم دست مردم.

اذا ما طاعك الزمان طيعه

اگر زمانه از تو اطاعت نکرد تو از زمانه اطاعت کن. اگر زمانه با تو نساخت تو با زمانه بساز. کنایه از اینکه شخص باید با ناملایمات بسازد و از میدان در نرود.

اذا ما عندک إسم خلی لک عْیال

اگر نام نداری برای خود خانواده بساز. کنایه از لزوم داشتن موقعیتی در جامعه و اینکه تشکیل خانواده در اجتماع انسان را دارای کیان می‌کند.

اذا ما عندک مُشیر حُطّ عْمامتک و استشیر

اگر مشاور نداری، عمامه‌ات را بگذار و با آن صلاح و مشورت کن. یعنی اگر مشورت با شخص دانایی ممکن نباشد، به تنهایی بنشین و با خودت مشورت کن. ـ کلاهت را قاضی کن.

اذا نامَلك الدهر لاتنامله

اگر روزگار به کام تو شد تو به کام روزگار مشو. مقصود اینکه همواره باید هشیار و مراقب زمانه باشی و از خوش خیالی بپرهیزی.

اذبح تربح

ذبح کن بهره می‌بری. کنایه از اینکه شخص باید در زندگی زمام حمله به دیگران را در دست داشته باشد تا از ستم آنان درامان باشد.

اروح ديرة المايعرفوني، كل ما احچي يْصدگوني

می‌روم شهری که مرا نمی‌شناسند، هر حرفی بزنم باور می‌کنند.

إزرع تلگه

هرچه می‌کاری می‌یابی. کنایه از اینکه هر شخص ثمرهٔ کردار خود را خواهد یافت.

اسمك بالحصاد و منيلك مكسور

تو در درو هستی امّا باداس شکسته. آش نخورده و دهن سوخته.

استخنث وگول من الله

خود را به موش‌مردگی بزن و بگو از خداست. کنایه از آدمی که علل ناکامی خود را به گردن این و آن می‌اندازد.

الاسرار عند الاحرار

رازها نزد آزاده‌هاست. رازها را تنها آزادگان دانند. یعنی آنکه اسرار به آنهایی باید گفت که شایستگی حفظ آن را دارند.

اسم الله عليك،لايغشه عليك

در مورد کسی به کار می‌رود که زبون و شکننده است.

اسمع مّنی و لاتْصدگنی (اسمع ولا تْصدگ)

حرفم را بشنو و باور مکن؛ بشنو و باور مکن.

إسمع و إبلع

بشنو و بخور. گاهی آدم حرف زوری را می‌شنود که نمی‌تواند آن را فرو دهد، ولی در هرحال نباید به روی خود بیاورد و پاسخ دهد.

اسمك ريّل بالبيت عن التهايم

اسمت شوهر در خانه است برای رفع تهمت. در مورد مردی که عاطل و باطل است و احساس مسئولیت نمی‌کند گفته می‌شود.

اسمه حلو شكله غير

نامش قشنگ است اما شکلش نه. آوازه‌اش نیکوست اما کردارش ناپسند.

اسئل على الجار گبل الدار

نخست ببین همسایه‌ات کیست بعد خانه‌ات را انتخاب کن. همسایه قبل از خانه.

إشتري الزين لو چان غالي

خوب را بخر حتی اگر گران باشد. کنایه از اینکه انسان باید در پی شخص یا چیز برتر باشد حتی اگر هزینه و زحمت آن بیشتر باشد.

أشتري وبيع واسمك مايضيع

خرید و فروش کن و نامت پا برجا می‌ماند. کنایه از پر سود بودن کار خرید و فروش و اعتباری که شخص از این راه به دست می‌آورد.

إشْخاسر بيهه، جير امسامير؟

چه در آن خرج کرده‌ای، قیر، میخ؟ اشاره به چیزی که مفت به چنگ آمده است.

إشْعين و بعين و شُناوه العَوَر

شعین و بعین و شناوه یک چشمی. کنایه از کم بودن تعداد، و در عین حال ناتوانی آن گروه.

إشْلون الصّحه، الصحه متلولحه

سلامتی چگونه است، آویزان است، یعنی چندان خوب نیست.

إشْلون الصحه، نشله وْگحّه

سلامتی چگونه است، سرما و سرفه. گاهی در جواب احوالپرسی گفته

می‌شود: سرما و سرفه دارم، یعنی قبراق نیستم.

إشْلون بَضرَک بالحَضرگ، یرید منک ما بعذَرک

نظرت راجع به کسی که ترا تحت فشار گذاشته چیست، از تو آنچه را که نمی‌توانی می‌خواهد. یعنی طرف دو پایش را در یک کفش کرده و اصرار بر گرفتن چیزی دارد که تو نمی‌توانی بدهی.

إشْلون بْعرکة الخطّار و الجار؟

چه کنم با دعوای مهمان و همسایه. آدم نمی‌تواند طرف چه کسی را بگیرد، چون هر دو محترم و عزیزاند.

إشْلونک، سلامتک و هی الك

چگونه‌ای (چطوری)، سلامتی شما و آن هم مال شماست. اشاره به اینکه حالم زیاد تعریفی ندارد.

إشْما بالگلب یْطلعه فلتات اللسان

آنچه را که در دل است، لغزشهای زبان بیرون می‌اندازد. کنایه از اینکه گاهی حرفهایی بر زبان می‌آید که خبر از درون آدم می‌دهد.

إشْما لاح مْن الملاّح

هرچه بر سرمان آمد از این ملاح است.

إشْما یاکل العنز یْطلعه الدباغ

هرچه را که بز خورده است دبّاغ بیرون می‌آورد. یعنی آنکه شخص تاوان کارهایش را خواهد داد.

اشمْعرفت الحمیر بْاکل الزنجبیل؟

خران را چه معرفتی است به خوردن زنجبیل؟ کنایه از کسی که ندیده و بدون اطلاع در مورد چیزی اظهارنظر می‌کند.

الا صابع ماهن سوه

انگشتها یک اندازه نیستند.

إصبر والصبر معلوم تاليته

صبر کن و صبر سرانجامش روشن است. اشاره به سودمند بودن صبر.

إصرف ما بالحبيب يأتيک مافي الغيب

آنچه را که در جیب داری خرج کن، از غیب برایت می‌رسد.

أصلک لو فعلک؟

اصلت را ملاک بگیرم یا کردارت را؟ یعنی اگرچه از تبار معتبری هستی کردارت ناپسند است؛ نمی‌دانم کدام یک را ملاک بگیرم.

أطرش الچلاب

آدم بی‌خبر، آدمی که توی باغ نیست. مثل سگی که کر است و هرچه سگهای دیگر پارس می‌کنند نمی‌شنود.

أطرش بالزفه

آدم بی‌خبر، آدمی که توی باغ نیست. مثل کری که او را به زفافی برده‌اند، چون نمی‌شنود و هاج و واج است.

اُطول من رُمضان

درازتر از ماه رمضان. از آن جهت که ماه رمضان دیر می‌گذرد.

اعگد راس خيطک لاتْفوتک نفذه

سر نخت را گره بزن تا نخ از دستت در نرود. کنایه از اینکه کار از محکم کاری عیب نمی‌کند.

أكبر منّي بيوم أفهم مني بسنه

یک روز بزرگتر از من ولی یک سال داناتر از من. کنایه از اینکه هوشمندی ربطی به سن شخص ندارد.

اكتل الحّيه من راسهه

مار را از سرش بکش. یعنی برای جلوگیری از زیان، باید اصل و منشأ آن را از بین برد.

أكرم من حاتم الطايي

بخشنده‌تر از حاتم طایی. کنایه از بخشندگی.

إكل أكل الهبال وگوم گبل الرجال

چون دیوانگان غذا بخور و قبل از همه بلند شو.

اكل ماتشتهي والبس ما يعجب الناس

خوراکت را به میل خودت انتخاب کن ولی پوشاکت را به میل دیگران. هرچه می‌خواهی بخور، اما به میل دیگران لباس بپوش. کنایه از حفظ ظاهر.

اكل مُرّ و اشرب مُرّ ولا تعاشر مُرّ

تلخ بخور و تلخ بنوش ولی با تلخ معاشرت مکن. کنایه از تحمل‌ناپذیر بودن بدخُلقان.

اكل وْ نام يا غنّام

ای غنّام، بخور و بخواب. برای کسی که کاری جز خوردن و خوابیدن ندارد گفته شده.

آكله وأزوعه ولا اطيه للمگروعه

می‌خورمش و بالاش می‌آورم و به زنک کچل نمی‌دهمش. فلان چیز را خراب می‌کنم.اما به دیگری نمی‌بخشم.

اكل وسط وْ نام طرف

برای خوردن در وسط بنشین و برای خوابیدن کنار. کنایه از اینکه انسان زیرک باید به گونه‌ای رفتار کند که از بهره چیزی برخوردار گردد اما از زیان آن برکنار باشد.

إكل يا رِدني

ای آستینم بخور، اشاره به آن داستان ملانصرالدین است که به مجلسی می‌رفت و چون لباسهای مناسب نپوشیده بود راهش ندادند. ملا رفت

و لباسهای خوبی پوشید. این بار راهش دادند، پس چون نوبت غذا آمد به آستین خود می‌گفت: بخور ای آستینم. یعنی لباسها باعث شدند به مجلس راه یابم. ـ آستین نو پلو بخور (دهخدا).

اکو ناس انت تمشی یُحسبون خرز ظهرك

مردمی هستند که تو راه می‌روی و آنها مهره‌های کمرت را می‌شمارند. کنایه از مردمی که همواره در پی دیگرانند و مترصد کشف مسائل خصوصی آنان.

اگرب من العین للحایب

نزدیکتر از چشم به ابرو. اشاره به نزدیکی رابطه.

الاگرع یْعیر ابوگروه

کچل عیب قردار کند. دیگ به دیگ می‌گوید روت سیاه.

اگره (یااقره) علیه (یا علیهه) الفاتحه

بر آن فاتحه بخوان. یا فاتحه آن چیز را بخوان، یعنی آن را از دست رفته بدان.

اگعد عَوْی و احچی عدل

کج بنشین و راست بگو، اشاره به آنکه مردم به حرف زدن اهمیت بسیار می‌دهند، پس برای سخن گفتن نخست باید اندیشید.

اگفل بابك و لاتتهم یارك

در [خانه‌ات] را ببند و همسایه‌ات را متهم نکن.

اگله خصی یگلی چم ولد عنده

به او می‌گویم اخته است می‌گوید چند بچه دارد.

الله یْریدنا بْهم جَهَل

خدا می‌خواهد که ما چیزی از آنها ندانیم. یعنی آنها کسانی هستند که به شناختن نمی‌ارزند.

اللی هذا اوّله ینعاف تالیه

چیزی که این اول آن است آخرش را باید رها کرد.

اللی یسبّک یحّبک

آنکه دشنامت دهد دوستت دارد.

ال اجه بلیّه عزیمه بات بلیّه فراش

هرکس بدون دعوت آمد، بدون رختخواب ماند.

العب یا خنیث الفار دیرة و اصبحت ما بیهه عتاوی

بازی کن ای موش مخنث، شهری است که بی‌گربه شده. کنایه از وجود هرج ومرج است که فرصت خیره‌سری را به هرآدم بی‌مقداری می‌دهد.

الف خطّ بْذرگ بط

هزار نامه بی‌محتوا چون فضلهٔ اردکی بی‌ارزش است.

کنایه از سخنان بیهوده و بدون عمل است.

الف دبّه ولا غلبه

هزار دبّه بهتر است از یک بار باختن. کنایه از اینکه باختن و گول خوردن دردناک است.

الف صدیج ولا عدوٍ واحد

هزار دوست آری و یک دشمن نه. کنایه از اینکه انسان باید تلاش کند دوست کسب کند نه اینکه برای خود دشمن بتراشد.

امان و طمان

امنیت و اطمینان. یعنی اگر امنیت باشد اطمینان یا [خاطر جمعی] هم هست.

ام الخَرَس تعرف حچی الخرسان

مادر لال زبان لالها را می‌فهمد. سگ بیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی.

امسح علی ویه العبد ولا تُغدّیه

دستی به سر بنده بکش ولی به او غذا نده. یعنی استمالت از بنده بکن ولی بیش از این نه.

امشی شهر و لاتطفر نهر

یک ماه پیاده راه برو و از نهری نپر. کنایه از لزوم تأنی و دوری از شتابزدگی در کارها.

اُمّک یابتک وهیه واگفه

مادرت ترا ایستاده زائید. کنایه از عجول بودن شخص است.

ال‌امه بالبیت یاکل دهن زیت

کسی که مادرش در خانه است روغن می‌خورد (نانش توی روغن است). کنایه از اینکه هرکس یار و یاوری دارد روزگار به کامش خواهد بود.

امه یابته و حالت

مادرش او را زائید و عقیم شد. مصداقش یکی اینکه از کسی تعریف کنند یا ذم کسی را بگویند. گاه جنبهٔ طنزآمیز آن را مراد می‌کنند و با آن می‌خواهند بگویند که فلانی لنگه ندارد.

امی یا من دللتنی و نوم الضحیٰ ما فززتنی

مادرم آن است که مرا به ناز پرورد و از خواب ظهر بیدارم نکرد.

انا الربّیت و الغیری صفیتوا

منم که شما را بزرگ کردم و عاقبت دوست دیگری شدید. کنایه از آدمی‌که زحمتها کشیده ولی ثمرهٔ زحماتش نصیب دیگران شده است.

انت تاكل تمر والناس تحسب لک فصم

تو خرما می‌خوری و دیگران هسته‌های تو را می‌شمارند. کنایه از فضولی مردم.

انت حلو اُمک مُر

تو خوبی مادرت تلخ. کنایه از تیرگی روابط عروس و مادر شوهر.

انت اشْلون طَرّ بطن؟

شما چطور شکم پاره‌ای هستی؟ چقدر ناراحت‌کننده هستی؟

انت هُصّ و آنه هُصّ و نتجاسم بنُصّ

شما هیس و ما هم هیس و همه چیزها نصف. شما چیزی نگویید ما هم نمی‌گوییم و همه را با هم می‌خوریم.

إنطی الخبز ال خبازته لو کلت نصّه

نان را به نانوایش بده حتی اگر نیمی‌اش را بخورد. کنایه از این است که کار را باید به اهلش سپرد، اگرچه از آن بخورند.

أنطیٰ لمعَلّم و خلّه المحروم

[خداوند] به آنکه دارد داد و محروم را فرو گذاشت. تکیه کلام زنان محروم از بچه.

ان کفرتوا جزعتوا

اگر کفر گفتید ناشکیبایی خود آشکار ساختید. ضرب‌المثلی است فصیح که به زبان عامیانه عربی خوزستان نیز راه یافته.

انه فگر وْ أخوی مگحم

من تهیدستم و برادرم بدتر از من.

اول الابدان تالی الادیان

نخست‌جانهاسپس دینها، یعنی اول باید به تن و جان رسید بعد به دین.

اول الشر شراره و آخره نیران

آغاز شر جرقه است و آخرش آتش. فتنه‌ها از ستیزه‌های کوچک آغاز می‌شود.

اول الغضب جْنون و آخره ندامه

آغاز خشم دیوانگی است و پایانش پشیمانی است. در نکوهش خشم و لزوم دوری از آن.

اول الغیم گطره گطره

آغاز ابر قطره قطره است. قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

أوّل شیخته شرّم تراچییهه

در آغاز سروری‌اش گوشواره‌هایش راکند. کسی که از همان اول بنای بدرفتاری را بگذارد، بقیه‌اش معلوم است.

اول وْجود بعداً سْجود

اول وجود بعد از آن سجود. اول باید تن را نیرو بخشید بعد به عبادت رسید.

اونس من حمّام مکّه

مونس‌تر از حمام مکه. چون حمام مکه، به علت گرم بودن هوا، کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اهل اللحیٰ ما فلحیٰ جتنی مْگرطفت اللحیٰ

اهل ریش تمام راه به جایی نبرند، این بار آنهایی پا پیش گذاشتند که ریششان نصفه است. زمانی گفته می‌شود که آدمهای با سر و وضع از

انجام کاری عاجز شوند و آدم آسمان جُلی قدم پیش نهد.

اهل الميّت ناموا و المعزّين گاموا

اهل مُرده خوابیدند و آنهایی که برای عزاداری آمده‌اند بیدارند. کنایه از اینکه صاحب کار غافل و دیگران در حال انجام کار هستند.

اهلك اهلك لاتهلک!

هشدار، مبادا بستگانت را برنجانی که هلاک تو در رنجاندن آنهاست. یعنی زندگی کامیاب تو در گرو حفظ روابطت با بستگانت است.

اهلك لو جاروا عليك حْنان

بستگانت اگر جُور کنند مهربان‌اند. اشاره به اهمیت بستگان و خویشان آدمی است و اینکه ستم دوست به از مهر غریب.

اهل الحسد ما يخلون الصديج بْراى

حاسدان دوست را بر یک رأی نمی‌گذارند. اشاره به حسودان و نقش خرابکارانهٔ آنها.

اهل السّماح مْلاح

اهل گذشت و مسامحه خوب و ملیح‌اند. کنایه از اینکه آدم با گذشت محبوب همه است.

ايد الماتشابچهه حبهه

دستی را که نمی‌توانی بشکنی ببوس:

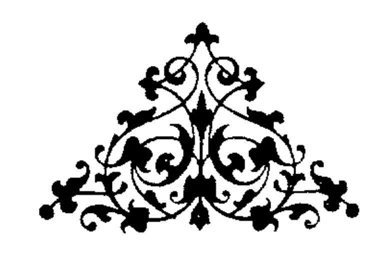
ای بسا دست که مردم به ضرورت بوسند

که اگر دست دهد قطع کنند با شمشیر

کنایه از لزوم مدارا با زورمندان.

ايد الماتشفع ماتنفع

دستی که به درد شفاعت نخورد به درد نمی‌خورد. کنایه از اینکه آدم بی‌فایده و خاصیت وجود و عدمش یکی است.



ب

باب اليجی منه ريح سِدّه و اشتريح

دری را که از آن باد می‌آید ببند و خیال خودت را راحت کن. ـ دندانی که درد می‌کند بایدش کَند (مجمع‌الامثال).

باب مردود وْ شر مطرود

درِ بسته و شرِ رانده. کنایه از دوری جستن از دیگران و راحت بودن از شر بگومگوی آنان.

البات ليله صار من العيله

کسی که یک شب [در خانه‌ای] بیتوته کند جزو اهل خانه می‌شود.

بالاكل بلاّع و بالشغل مابّيه

هنگام خوردن ماهر ولی هنگام کار نمی‌توانم... کنایه از آدم از زیر کار در رو.

بالاكل حلو حيل بالشغل ما لی حيل

هنگام خوردن خوب و تند ولی در هنگام کار ناتوانم. کنایه از آدم طفیلی که تنها در استفاده از ثمره تلاش دیگران تواناست ولی در

سعی و کوشش ناتوان.

بالسواهی دواهی

در ساهیه‌ها (غفلت‌ها) داهیه‌ها هست. ساهیه زنی است که خود را به غفلت‌زده. مقصوداینکه چه‌بسا غافلانی‌که زیرغفلتشان‌حکمتی‌است.

بالشداید تنعرف الخوّان

برادران [و دوستان] هنگام تنگی شناخته می‌شوند. کنایه از اینکه در گرفتاریها دوست و دشمن شناخته می‌شوند.

بالِعربان ولا بالتربان

پیش عربها بهتر از آنکه به زیر خاکها. یعنی پیش آدمیانی خشن و زمخت باشی بهتر از آنکه در خاکها خفته باشی. زندگی هر چند سخت است، بر مرگ رجحان دارد.

بالمال و لا بالاعمار

ضرر به مال باشد بهتر از آنکه به تن و عمر آدمی. اشاره به برتری جان بر مال...

بالویّه مْرایه و بالگفا سلاّیه

رو به رو چون آینه و در قفا چون خار. کنایه از آدم دورو است.

بالع لْسان طیر

زبان پرنده خورده. خیلی حرف می‌زند.

البامیه کلهه دود و مْنین أندور لج ریّل یا اُم عبّود

بامیه همه‌اش کرموست و ای اُم عبود از کجا ترا شویی پیدا کنیم؟ کنایه از آدمی که در آرزوی چیزی است که دست‌یابی به آن مشکل است.

البایِد ینگطع من نصّه

[طناب] پوسیده از جای پوسیده‌اش می‌بُرد.

بالع النخلة بْسلاها

نخل را با خارهایش قورت داده . کنایه از کسی که در عین صبر رنج نیز می‌کشد. صاحب حقی است ولی چون نمی‌تواند سخن بگوید، می‌گوید که من خار در جگر دارم، یعنی صبورم.

بایع الخیر و مِشتری الشّر

خیر را گذاشته دنبال شرّ می‌دود. کنایه از آدمی که برای خود دردسر درست می‌کند. ـ زر دادن و دردسر خریدن (مجمع‌الامثال).

بایع علیٰ خُضِر

بر سبز فروخته. یعنی پیشکی فروخته. گندمکاران گاه گندم سبز را در مزرعه با سَلَف خرها معامله می‌کنند.

بایع والرسن بیده

فروشنده است و نخ در دست اوست. ریش و قیچی در دست اوست.

البِت بالبیت حیّه

دختر در خانه مار است. کنایه از آنست که دختر را باید هر چه زودتر شوهر داد، زیرا وجودش در خانه خطرناک است.

بْجیبه عگرب

عقرب در جیب دارد. کنایه از آدمی کینه‌توز است.

البچّای غَلب الشّکای

آنکه گریه کرده از آنکه شکایت کرده بُرد. گاه کسی با گریه و زاری از شاکی جلو می‌زند. کنایه از آدمی که با سروصدا حرف ناحق خود را به کرسی نشانده.

بختک بالعسگ مو بلگصامیل

شانست در خوشهٔ خرماست نه در شاخه. کنایه از اینکه آدم باید بداند سودش در کجاست.

بْخوی و لابیّه، بْجاری و لا بْخوی

به برادرم نه به من، به همسایه‌ام نه به برادرم. آدم خودخواه نظرش همیشه این است که اگر قرار است مصیبتی نازل شود، اول به برادرش نازل شود، اگر نه بر همسایه‌اش نه برادرش.

بْحیّة الدخان ابچی علی کیفچ

به بهانه دود، تا می‌توانی گریه کن.

بْدال اللحمه و البایتذان هاك قمیص یا عریان

به جای گوشت و بادمجان، این تن‌پوش را بگیر ای عریان. یعنی به آدم لخت و برهنه نخست باید تن‌پوش داد.

بْدال خُضابج و الحمره مِشی غْماصج یا سَمره

به جای سفیداب و سرخابت، چرکهای چشمت را پاک کن. اشاره به کسی که می‌خواهد زشتیهای خود را با آرایش بپوشاند.

بدّ المای علی السراب

آب را به خاطر سراب فرو هشت. یعنی چون سراب را دید، آب را ریخت یا از دست هشت. کنایه از کسی که چیزی واقعی را از دست می‌هلد و به چیزی واهی دل می‌بندد.

بَدریه یا بَدریه، کیّفی صارت حُرّیه

بدریه ای بدریه، کیف کن که آزادی شد. کنایه از کسی که منتظر مساعد شدن اوضاع است.

بذر الشیب لو دللته ما هو عیب

تخم پیری است، اگر نازپرورده‌اش کنی عیب نیست. در مورد آخرین فرزند گفته می‌شود که معمولاً عزیزتر از بچه‌های دیگر است.

بْراسه لگّاحه

در سرش لقاح (مادهٔ زایندهٔ خرما)ست. کنایه از اینکه آدم فضول

است.

بردیته سیف

بردی‌اش شمشیر است. (بردی چوبی است که با آن قایق را می‌رانند، و معمولاً در نیزارها می‌روید). مردی که بردی‌اش مثل شمشیر است، کسی است که همه به او احترام می‌گذارند و از او حرف‌شنوی دارند.

البرغوث بالشته شبعان و بالگیظ تعبان

کک در زمستان سیر است و در تابستان خسته.

بُرهان و انگطع خیطه

بُرهانی (نوعی پرنده است) بود که نخش پاره شد.

البزون تفرح بْعمه اهابهه

گربه از نابینا شدن صاحبانش خوشحال می‌شود. کنایه از کسی که نفع خود را در ضرر و زیان دیگران می‌بیند.

بزون ماعدهه شغل تْشرمخ الشبّه

گربه کاری ندارد به تیر چراغ برق ور می‌رود. کنایه از آدم بیکار است.

بس گملتی بگعه؟

فقط شپش من خاکستری است؟ این ضرب‌المثل دربارهٔ کسی صادق است که، مثلاً، او را جایی راه نمی‌دهند ولی دیگران را راه می‌دهند.

بشّر الکاتل بالکتل

قاتل را به قتل بشارت ده. یعنی قاتل دیر یا زود گرفتار و کشته می‌شود.

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار
یا که او را بکشد آن که ترا کشت

بضع السیف أهوَن من بضع اللسان

زخم شمشیر آسانتر است از زخم زبان.

ال بطانه اغلی مْن الوّیه

آستر گرانتر از رویه. کنایه از چیزی که خرج تعمیر و مرمت آن از بهای آن چیز هم بیشتر باشد. آفتابه خرج لحیم است.

بْطن حافِر و لا بْطن کافر

حافر (یعنی چارپا)

کنایه از اینکه [فلان خوراک] را به چهارپا بدهند بهتر است تا به کافر.

بعد الغیوبه جْیوبه

بعد از غیبت نوبت زاییدن است.

البُعد بُعد الگلوب، مو بُعد الدُروب

دوری دوری قلبهاست، نه دوری راهها. کنایه از اینکه دوری مسافت نمی‌تواند سبب دوری انسانها از یکدیگر شود بلکه بی‌مهری و سخت دلی است که آنها را از هم دور می‌کند، اگرچه درکنار همدیگر زندگی کنند.

بعد خْماری لانبت حشیش

بعد از الاغم هیچ روییدنی‌ای گو مباد. دیگی که برای من نجوشد سر سگ توش.

اذامت عطشاناً فلانزل القطر (ابوفراس حمدانی)

اگر تشنه لب مُردم باران هرگز نبارد. کنایه از اینکه امری که از آن سودی به من نرسد هیچگاه اتفاق نیفتد.

بعد ما شاب ودو للکتّاب

پس از پیری فرستادنش مکتب. کنایه از آدمی که کاری را بی‌هنگام انجام دهد.

بعده نفسه خضره

هنوز نفسش (یا روحش) جوان است.

بعده يْحوج بالمصدر

هنوز دارد اولش را می‌بافد. هنوز در خم یک کوچه است.

بْعیونک ملح ماتْنام

در چشمانت نمک پاشیده‌اند نمی‌خوابی. اشاره به دلواپسی و اضطرابی که شخص دارد.

بْغيل و تابع الخيل

قاطری است که در پی اسبان افتاده. کنایه ازکسانی که ادعای انجام کارهای سخت دارند، ولی در حقیقت آن نیرو را ندارند.

بفلوس مثل خبز المخبوز

با پول مثل نان پخته. کنایه از اینکه با حاضر شدن پول، همه چیز عین نانی که پخته و آماده شده، حاضر می‌شود.

بفلوس وحَب روس؟

با پول و بوسیدن سر؟ کنایه از اینکه آدم هم پول بدهد هم منت بکشد؟ (روس جمع راس به معنی سر است).

بْلاد بطيخ

شهر خربزه است. شهر هرت است.

البلاشماينحاش

مفت گیر نمی‌آید. کنایه از اینکه همه چیز محتاج زحمت است.

بيت الذهب يحتاج بيت الگصب

خانه زرین نیاز به خانه چوبین دارد. گذر پوست به دباغخانه می‌افتد.

بيت العّطار طار

خانهٔ عطار پرید و از بین رفت. کنایه از اینکه کسی روزگاری چیزی داشته و اکنون ندارد.

بيت‌الله ما انبنه بْفرد يوم

خانه خدا نیز یک روزه ساخته نشد. کنایه از لزوم حفظ صبر.

البيت يخلى و ينترس

خانه [گاه] خالی می‌شود [گاه] پر. مقصود این است که طبیعت خانه چنین است. روزی پُر، روزی خالی.

بيت اليهجمه زغيف اخذ منّه زغيفين

خانه‌ای که قُرص نانی ویرانش کند، از آن دو قرص بگیر. کسی که اگر قرص نانی خم به ابروی او می‌آورد، باید دو قرص از او گرفت.

بيت بلاباب تْعشش بى الچلاب

خانهٔ بی‌در جایی برای لانه کردن سگان است. خانه‌ای که نظم و ترتیب نداشته باشد، جایی برای لانه کردن حیوانات می‌شود. کنایه از وجوب مراقبت و داشتن نظم و ترتیب.

بيت يْكاكون و بيت يْدحريون

در خانه‌ای وغ وغ می‌کنند و در خانهٔ دیگری تخم می‌گذارند. کنایه از اینکه چیزی دردسرش در خانه‌ای است و منفعتش در خانه‌ای دیگر.

بير التشرب منه ماى لاتذب بى خيار (حجار)

در چاهی که از آن آب می‌نوشی سنگ مینداز. کنایه از سپاسگزار بودن نسبت به کسی یا جایی که به انسان نفع رسانده است. آدمی اگر جایی نمک بخورد، نباید نمکدان را بشکند.

ال بى شوكه تْشكه و ال بى حكّه تحكه

هر که خاری دارد او را می‌خلد، و هر که خارشی دارد او را می‌خارد.

بيض معدود بجراب مسدود

تخم‌مرغهایی شمرده در انبانی بسته. کنایه از محفوظ بودن یک چیز و اینکه نمی‌توان آن را کم و بیش کرد، یا وضعیت خاصی که

برای شخصی پیش آمده و دگرگون کردن آن آسان نیست.

بیع تمرک و اشتری خرما ؟!

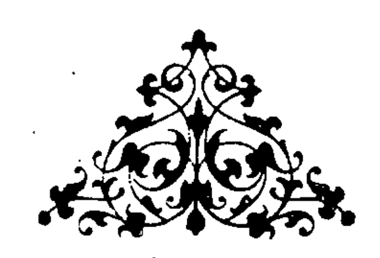
تمر به عربی به معنای خرماست. کنایه از آدمی که در کار خرید و فروش است و به علت عدم آشنایی بعد از آنکه خود را از شر کالایی بنجل رهانیده دوباره جنسی مشابه همان را خریده است.

بین المایین

میان دو آب. کنایه از آدمی که نان را به نرخ روز می‌خورد.

بیهن من تضبّک ضّب الهطار و بیهن من تجیب الفگر لو طار

هستند زنانی که تو را چون دسته هیزم محکم می‌بندند و هستند زنانی که بدبختی را اگر پرواز کرده باشد برایت می‌آورند. اشاره است به زنهای خوب و زنهای بد.



ت

تْبربشْ و لاعِمه

اندک دیدن به از کوری.

تتفل فوگ بْلحیتک، تتفل حدر بْزیجک

بالا تف کنی به ریشت می‌افتد، پایین تف کنی تو گریبانت می‌افتد. - پایین تف کنی ریش است، بالا سبیل (دهخدا). گاهی عیب‌جویی از کسی که آشنا باشد چنین وضعی پیدا می‌کند.

تجیلک التهایم و انته نایم

تهمتها به سویت سرازیر می‌شود و تو خوابی. کنایه از اینکه کسی بی‌اینکه فکرش را بکند آماج تهمتها قرار می‌گیرد.

تْحّزم للواوی بْحزام سبع

برای روباه چون شیر آماده باش.

تْخوّف البط مْن الغطّ؟

غاز را از فرو رفتن در آب می‌ترسانی؟ کنایه از اینکه آدم کار کشته از چیزی هراس ندارد.

تذب الملح ما يْطيح بالگاع

نمک بالا بیندازی زمین نمی‌افتد. کنایه از شلوغی و فراوان بودن آدمها. جای سوزن انداختن نیست.

ترید لك گلب ما نایچه البین

دلی می‌خواهی که زجر و سختی آزارش نداده باشد. یعنی اینکه دلِ خوشی می‌خواهی.

تْسب التین وحْنه حاضرین؟

در حضور ما به انجیر دشنام می‌دهی؟ کنایه از اینکه فلان کس نیکوست، از بد گفتن به او دلخوش نیستیم.

تسعه ما اهتمیت بالعاشر بچیت

تا نهمی را اهمیت ندادم، ولی در دهمی گریه کردم. کنایه از فشار نابسامانیها و پایان یافتن مقاومت شخص.

تسمع بالمعیدی احسن من تراه

وصف معیدی (عرب روستایی ـ ساکن تالاب) را بشنوی بهتر است تا اینکه ببینی‌اش.

تسوی یوده تْرد علیک سوده

خوبی می‌کنی بد می‌بینی. آمدی ثواب کنی کباب میشی.

تشْیوَرت النداوه عداوه

رفتن مهمانی در روز بارانی تولید دشمنی می‌کند. به خاطر اینکه در روز بارانی مهمانداری دشوار است.

تشریبه و چای إمسّکر!

آبگوشت و چایی دم کشیده! دیگر از این چه بهتر؟ یعنی وضع روبراه و همه چیز بر وفق مراد است.

تشلگتی تملگتی های العویره انتی

[بالا بروی پایین بیایی] تو همان اعور (کور یک چشم) که بودی هستی. کنایه از کسی که به لطایف الحیل می‌خواهد قیافه‌اش را زیباتر از آنچه هست نشان دهد. یا کسی که به شیوه‌های گوناگون می‌کوشد دیگران را فریب دهد و محبت آنان را جلب کند غافل از آنکه ماهیت بد او آشکار است.

تْعرف و تْحرف

می‌دانی و تحریف می‌کنی. اشاره به کسی که از روی عمد چیزی را تحریف می‌کند.

تغده و تْمده، تعشه وتمشه

شکل عامیانه ضرب‌المثل فصیح عربی: تغّدا و تمّدا، تعشا و تمّشا. بعد از ناهار خواب و بعد از شام پیاده روی خوب است.

تف علیك یا فقیر

تف بر تو ای فقیر. مثلاً کسی جایی می‌رود که به او اعتنا نمی‌کنند، و او این مثل را، در شکلی دلدار دهنده، به خود می‌گوید.

تکبر الصغار و تعمر الدیار

کودکان بزرگ می‌شوند و شهرها آباد. کنایه از گذشت زمان و فراهم آمدن امکانات تازه.

تْناطح بگرون طین

با شاخهای گلین می‌جنگی؟ یعنی برای در افتادن با چیزی باید قدرتی واقعی داشت، آن قدر که مثل شاخ برای حیوانات، سخت و ستبر باشد.

التوبه بس هالنُوبه

توبه، فقط این بار. مقصود اینکه فقط این بار را خطا کردم، و توبه می‌کنم.

ال تهده ماعثر

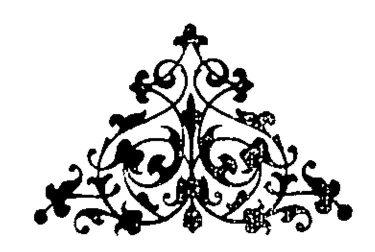
هر که احتیاط کند سکندری نمی‌خورد. کنایهٔ از وجوب احتیاط در انجام کار.

تی‌تی وین ما رحتی اجیتی

تی تی (کنایه از زن است) هر کجا رفته‌ای برگشته‌ای. کنایه از کسی که در پی کاری رفته و دست از پا درازتر برگشته است.

تی‌تی لیش رحتی و لیش اجیتی

تی‌تی (کنایه از زن است) چرا رفتی و چرا برگشتی. کنایه از کسی که به تلاشی بی‌حاصل دست زده است.



ث

ثلثين الدرب عتبة الباب

دو سوم راه آستانهٔ در است. کنایه از اینکه سختی راه اول آن است.

ثلثين الولد على خاله

دو سوم پسر به دایی‌اش می‌رود. کنایه از اینکه بیشترین خصال و عادات بچه از مادرش و در نتیجه از داییهایش گرفته می‌شود.

ثور بليه گرون

گاوی بدون شاخ.

الثور ياكل لحم و السبع ياكل تبن

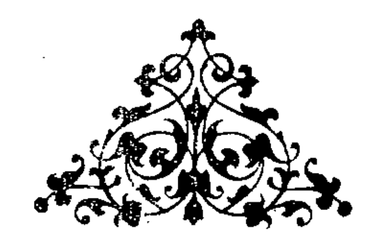
گاو گوشت می‌خورد و شیر کاه. یعنی همه چیز عوضی شده. کاه را جلوی سگ گذاشته‌اند و استخوان را جلوی خر.

الثور يكرب و الحمار ياكل

گاونر شخم می‌کند و خر می‌خورد. از خوردن خر و کارکردن یابو.

ثومه و ابحلگ ميشومه

یک سیر و در دهان یک بدبخت.



ج

ال جابت اخته ما تسّمه عاجر

کسی که خواهرش بزاید، نازا نتوانندش خواند. به کنایه برای تسلی کسی که نازاست و خواهرش زاییده باشد.

جایْدور له ربح شاف ثوره منذبح

آمد دنبال بهره‌اش، دید گاو نرش ذبح شده.

جیت اذْوّر الربح شفت ثوری منذبح

آمدم در پی سود دیدم‌که گاو نرم سرش بریده شده. کنایه از کسی که در پی سود آمده ولی با عکس آن روبه رو می‌شود.

جایْطببهه عِماها

آمد درمانش کند کورش کرد.

جاچ یرفل یا حزینه اطراف لاطیته متینه

ای غمگین، خرامان به سوی تو آمد، اطراف کلاهش ضخیم است.

جاك الذیب، جاك الواوی

گرگ آمد، روباه آمد. کنایه از کسی که برای ترساندن دیگران هردم این ضرب‌المثل را می‌گوید.

جانه الخیر راح الطیر

خیر آمد پرنده رفت. اشاره به وضعی است که اگر کسی چیز خوبی به دست آورد، چیز خوبی هم از دست می‌دهد.

جانی مُصرفن بالهدوم اثاری عزب و البیت مهجوم

آمد پیش من با لباسهای شیک، نگو که مجرد است و خانه ویران شده. اشاره به کسی که لباسهای خوبی پوشیده اما بی‌کار و بی‌مصرف است.

الجاهل تنترس ایده من ذهب

بچه دستش پر از طلا می‌شود.

الجاهل جاهل لوچان ابن النبی

بچه بچه است حتی اگر فرزند پیغمبر باشد. کنایه از اینکه با بچه‌ها باید مانند بچه‌ها رفتار کرد. توضیح آنکه در زبان عربی خوزستان (و عراق) جاهل در یک مورد به معنای بچه و کودک است.

جبت الاگرع یفرحنی، کشّف راسه و خرعنی

کنایه از آدمی که از او امید کمک می‌رفت ولی برعکس اسباب زحمت هم شد.

جَبُر، من بطن امه للگبر

جَبُر (نام یک مرد است) از دامن مادرش تا به قبر. کنایه از کسانی است که در عمرشان هیچ ندیده‌اند و هیچ شانسی نداشته‌اند و بی‌آنکه چیزی ببیند از دامن مادرشان تا به گور رفته‌اند.

جریذی و بذیله مُکنسه

موش و به دمش جارو. موشه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست. کنایه از کسی که بی‌توجه به امکانات خود، برای خودش گرفتاری درست می‌کند.

جزا الاحسّان بكّان؟

پاداش خوبی بدی است؟

جزنه من الطنازه، انريد حرف العيش

از طنز و شوخی دست برداشتیم دنباله حاشیه نان می‌گردیم. یعنی از آرزوهای خود دست کشیدیم دنبال قوت‌لایموت هستیم.

جمل بين معدان

شتری در میان معدان. (معدان عربهای ساکن تالاب هستند، که برخلاف بادیه‌نشینان، بیشتر از امور پرورش گاومیش آگاهند). کنایه از کسی یا چیزی در محیطی که از آن چیزی نتواند فهمید.

الجمل لو شاف ذانه يتعجب بى زمانه

شتر اگر گوشش را ببیند زمانه‌اش بر او تعجب می‌کند. اشاره به اینکه اگر کسی از عیب خود مطلع بود دیگر عیب دیگران نمی‌کرد.

الجمل لو يشوف حدبته چان انكسرت رگبته

شتر اگر کوهان خود را ببیند، گردنش شکسته خواهد شد. کنایه از اینکه مردم اگر عیوب خود را ببینند، دیوانه خواهند شد.

الجمل يعرى من ذانه

شتر از گوشش می‌لنگد. کنایه از کسی که مثلاً سرش درد می‌کند، از شکمش می‌نالد! یا آدم تنبل و به اصطلاح از زیرکار دررو که بهانه‌ای بی‌ربط می‌آورد.

جيب ليل و اخذ عْتاب

شب بیار و گلگی ببر. شب برای گلگی است. کنایه از اینکه شبانه دور هم جمع شدن پایه و اساس حرفهای بیهوده است.

جيره و لازگه بْجيبنه

همچون قیری که به پوستینی بچسبد. کنایه از آدم سمج که در

کارهایش اصرار می‌ورزد و همچون کنه به آدم می‌چسبد.

الجود من الماجود

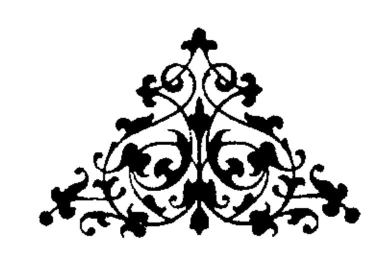
بخشندگی از دارندگی‌ست. کنایه از اینکه بخشش فراوان ناشی از توان مادی و معنوی است.

جور الراس و لاجور الناس

جور خود و نه جور مردم. یعنی آدمی بهتر است جور خود را بکشد تا جور مردم.

جیت اذْور الفایده لگیت المصایب زایده

به جستجوی سود آمدم اما دیدم که مصائب فراوان است. کنایه از کسی است که به جستجوی سود آمده ولی با عکس آن رو به رو می‌شود.



چ

چان تْرید لذّاته، کثرّ جمراته

اگر لذتش را می‌خواهی گل آتشش را زیادکن. کنایه از اینکه به همان اندازه که می‌کوشی می‌یابی و بیشتر از این بسته به پول و جهد توست. هرچه پول می‌دهی آش می‌خوری.

چانت عایزه و التمت

کم داشت و به هم آمد. به حادثه‌ای گفته می‌شود که بدبختی فردی را کامل کند. فقط همین را کم داشتیم.

چان های مثل ذیچ، خوش مرگ خوش دیچ

اگر این مثل آن باشد، خورشت و خروس خوبی است. کنایه از حادثه‌ای است که قبلاً شبیه آن اتفاق افتاده و این را در مقام تعجب گویند که چطور چنین شده.

چانوا ينعلون الخيل، اليمل گال نعلوني

داشتند اسبها را نعل می‌کردند، شتر گفت مرا هم نعل کنید.

چثير الحچی قليل العمل

حرف زیاد کار کم. کسی که حرف زیاد می‌زند ولی کمتر کار می‌کند.

چلاب مُلبسين ثْياب

سگهایی لباس پوشیده. کنایه از کسانی که ظاهری آدمی‌وار دارند اما خبیث‌اند.

الچلبماينبح الاّ عِندَ باب اهله

سگ درِ خانه‌اش پارس می‌کند. یعنی هرکسی در میان خویشان و خانه‌اش شجاع است.

چلب الخنازير لابد يوم من نطله

سگ گرازها قطعاً روزی مورد اصابت قرار خواهد گرفت. کنایه ازاینکه هر مردم آزاری روزی زمین خواهد خورد.

چلبک احسن منک / چلبه احسن منّه

سگت از تو بهتر است / سگش از او بهتر است.

چلب العضک کتلناه

سگی را که گازت گرفته بود کشته‌ایم. وقتی کسی که کمتر به دیدن آشنایان خود می‌رود آشنایانش به وی می‌گویند که اگر از سگی که گازت گرفته می‌ترسی ما آن را کشته‌ایم!

الچلب چلب لو طوّگته من ذَهب

سگ سگ است حتی اگر طوق بر گردنش بگذاری. کنایه از اینکه هرکس مطابق ذاتش رفتار می‌کند.

الچلب ينبح يْخاف على روحه

سگی که پارس می‌کند برای خودش می‌ترسد. یعنی اینکه پارس سگ

به خاطر خودش می‌باشد نه برای صاحبش. هرکس می‌خواهد خودش را نجات دهد.

الچلب يْحب دامغه

سگْ زننده خود را دوست دارد. کنایه ازاینکه آدم بدبخت به کسی که به او ستم می‌کند علاقه دارد.

چلمت الحگ ثجیله

سخن حق سنگین (تلخ) است. حقیقت تلخ است.

چلمت الشایب من العین للحایب

حرف یک مرد پیر از چشم تا ابروست، یعنی سخن پیرمرد، به علت آنکه سنّی از او گذشته، همواره مورد قبول است.

چلمت ال‌لو زرعوها ما طلعَت

حرف «اگر» راکاشتند سبز نشد. مقصود اینکه روی «اگر» نمی‌توان حساب کرد.

چلمه و طارت بالهوا

حرفی بود و پرید هوا. در موقع آشتی بین دو نفر گویند که آن حرف را فراموش کنید، که چیزی نبود.

چنت ادوره بالسما لگیته بالگاع

دنبالش در آسمان می‌گشتم در زمین یافتمش.

چنّه بیرق منهوبین

مثل پرچم شکست خورده‌ها، از آن رو که پریشان و لب و لوچه‌اش آویزان است.

چنّه حبله بْشهرها

انگار آبستن پا به ماه است، از آنجا که به سختی حرکت می‌کند.

چنّه ذیابه عمیه

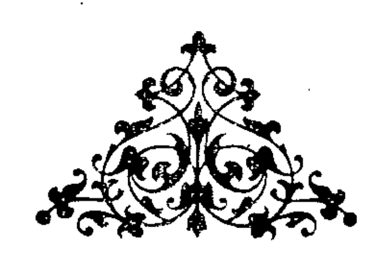
انگار مرغ کور است. از بس که موقع حرکت به این و آن می‌خورد.
کنایه از آدم نابلد و دست و پا چلفت است.

چنّه زیان خموداوی (خمیداوی)

انگار اصلاح حموداوی (خمیداوی) است، که نام یک عشیره است.
از بس که بد اصلاح کرده است.

چنّه طلی فاتخه

انگار گوسفند قربانی است. از بس که معصوم و بی‌گناه است و خبر از کشتن خود ندارد و مرتب به چشمها نگاه می‌کند.



ح

حاضر العرب

حاضری عربها ـ یعنی آنچه در خانه هست. خوردنی و نوشیدنی موجود در خانه را «حاضرالعرب» می‌گویند. و نیزکنایه از سادگی در خورد وخوراک.

الحاکم اذا مد ایده کثرت شهود الزّور

اگر حاکم به مالی دست‌درازی کرد، شهادتهای مزورانه زیاد می‌شوند. کنایه از اینکه اگر قاضی رشوه‌خوار شد فساد در جامعه شایع می‌شود.

هرچه بگندد نمکش می‌زنند
وای به روزی که بگندد نمک

حالة عدوّک

حال دشمنت. یعنی حالم آن قدر بد است که‌تمنا می‌کنم دشمنت گرفتار آن شود.

حامیهه حرامیهه

نگهبانش دزدش است. مسئول حراست از چیزی از خود آن چیز

می‌دزد. شریک دزد و رفیق قافله.

حبّه ؤ مفشوگه نصّین

تخمی است که نصف شده. سیبی که از وسط بریده‌اند. کنایه از شباهت فراوان دو نفر.

حِب وگول و اُکره وگول

دوست بدار و بگو، و دشمن بدار و بگو. منظور این است که همواره احساست را بیرون بریز و نشان بده.

حبة الحنطة وین ما تروح تالیهه بُعین الرّحه

دانهٔ گندم هر جا برود آخرش در چشم آسیاب می‌رود، یا بالاخره سروکارش با آسیاب خواهد بود.

حبیتک گلتلك، کرهتک خفت اگلك

ترا دوست داشتم به تو گفتم؛ ترا دشمن می‌داشتم ترسیدم به تو بگویم. یعنی اگر عیبی داشتی، اگر تو را دوست داشتم آن عیب را به تو گفتم، و چون دوستت نداشتم آن عیب را به تو نگفتم. کنایه از اینکه دوست همواره سود و زیان آدم را می‌گوید تا در هر دو صورت به دوستش سود رساند اما دشمن این کار را نمی‌کند تا در هر دو مورد ضرر بزند.

خچایة البالگفه مثل ضْراط البلهوه

حرفی که پشت سر بزنند مثل چیزی است که در هوا در کرده باشند. مقصود اینکه حرف پشت سر ملاک نیست.

خچایه و فاتت و عیوز و ماتت

حرفی بود وگذشت و پیرزنی بود و مُرد. منظور اینکه دنبالهٔ ماجرا را نگیری بهتر است. کنایه از پایان یافتن یک موضوع.

حچی اللیل یمحیه النهار

حرف شب را روز پاک می‌کند. یعنی چه بسا حرفها که شب زده شده

و چه بسا تصمیم‌ها که شب گرفته شده با دمیدن صبح همه از یادها رفته‌اند.

حچی الما ینسمع منّه ضْراط الحمار احسن منّه

سخنی که چیزی از آن نتوان شنید، عرعر خر از آن بهتر است. یعنی سخنی که رسا نیست و واضح نباشد، فایده‌ای نیز بر آن مترتب نتواند بود.

حچیک ذهب ماله سوگ

سخنت طلاست ولی بازار ندارد. کنایه از اینکه گاه چیزی بسیار خوب است ولی خواهان و طرفدار ندارد.

الحچی لانار یحرگنی و لامای یْغرگنی

حرف نه آتش است که مرا بسوزاند، نه آب که مرا غرق کند. یعنی دشمنی اگر در حد کلام باشد خطری ندارد.

حدّاد و ماعنده فحم

آهنگر است و زغال ندارد. کنایه ازاینکه کارش می‌لنگد.

الحدید بالحدید

آهن با آهن. منظور این است که آهن را باید با آهن چاره کرد، و چارهٔ آهن آهن است.

الحذر مایمنع القَدر

احتیاط مانع قَدَر نخواهد شد. یعنی هرچه احتیاط کنی، هرآنچه مقدر است همان خواهد شد.

حْدَیده عن الطنطل

آهن پاره‌ای برای ترساندن لولو؛ چیزی در حد مترسک. کنایه از آدمی که وجود و عدمش برای دیگران یکیست.

حرامی البیت ماینکض

دزد خانه را نمی‌توان دستگیر کرد. منظور این است که دزد خودی قابل تشخیص نیست یا گرفتنش دشوار است.

حرامی الماتکضه چم عصا ادگه

دزدی را که نگرفته‌ای چند کتک زنیَ؟ برابر فارسی: دزدی که آن را نبینی ای صنم چند زنی. یعنی اول مجرم را حاضر کن بعد در فکر مجازات باش.

حرامی ال ماینکض شیخ

دزدی که دستگیر نشود پادشاست.

الحُر غیظته علی طول خشمه

آزادمرد قهرکردنش به اندازهٔ طول دماغش است. یعنی کوتاه است.

الحریص محروم

آدم حریص از خوشیها محروم است. آدم حریص چون سیری‌ناپذیر است همواره خود را محروم حس می‌کند.

حسبالك کل دگّه زلابیه

فکر می‌کنی هر کتکی زلابیه (زولوبیا) است. یعنی اگر گمان کردی که این دفعه مانند آن دفعه است کور خواندی.

حسباً لک مْداین‌الله فلوس

انگار از خدا طلبکار است. کنایه از اینکه متکبر و خودپسند است.

الحسن اخو الحسین

حسن (ع) برادر حسین (ع) است. یعنی که میانشان اختلافی نیست و این دو یکی هستند.

الحسود کل وکته مریض

حسود همیشه بیمار است، چون همیشه حسادت می‌کند.

حصان الاصیل ما یخرب یلاله

اسب با اصل و نسب جُل (یا زینش) خراب نمی‌شود.

حُط الهه مِگعد و هُیه تگعد

برایش جا درست کن و خودش می‌نشیند.

حُطَب جهنم

هیزم جهنم. این را به کنایه به کسی گویند که گناه می‌کند و ثمرهٔ گناهش چیزی مادی و ملموس است، پس به او می‌گویند که این هیزم جهنم است.

حُط راسك وسط الروس تسلم

سرت را میان سرها بگذار سالم می‌مانی. منظور اینکه با مردم باش و از آنها جدا نشو، و هرچه بر سر آنها بیاید تو هم یکی از آنهایی. خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.

حُطّ شی تلگه شی

چیزی بگذار تا چیزی پیدا کنی. مایه بگذار تا سود برداری.

حَطّ فلوسك بالشمس و اگعد بالفیای

پولت را در آفتاب بگذار و خود در سایه بنشین. منظور اینکه بگذار پولهایت کار کنند و خود آسوده بنشین.

حطّ گبل لاتتعب و شیل گبل لاتستریح

بگذار پیش از اینکه خسته شوی و بردار پیش از اینکه استراحت کنی. منظور این است که زمانی که خسته‌ای استراحت کن و بگذار قوایت جمع شوند، و زمانی که مشغول استراحتی بردار و نگذار استراحت تو به درازا بکشد.

حطیّت بختی ویّه الدحاری طلعن ذُیوچ

بختم را بر سر تخم مرغها گذاشتم، که همه خروس (نرینه) از آب

درآمدند. کنایه از بدشانسی است.

حکم الروم عل المهروم

حکومت روم بر مهروم است (مهروم از هرم به معنی پیر و سست و ضعیف می‌آید). یعنی حکومت زور بر ضعیفان.

حَگ المنهوب نِهبه

حقِ غارت شده را غارت کن. و این مثل البته از سر درد است، بدین معنی که با طنز تلخی می‌گوید وقتی دیدی دارند حق کسی را می‌خورند، تو هم آن را بخور.

حگْرِتك مرت شباك، ما عاونت امك علی زباک

نخستین زنت ترا خوار داشت و به مادرت در بزرگ کردنت یاری نکرد. این ضرب‌المثل را مادر به فرزند خود، هنگامی که از وی جفا می‌بیند، می‌گوید.

الحگ ما ینز عل منه

حرف حق نباید مایهٔ دل‌آزردگی شود. از حرف حق نباید رنجید.

الحگوگ ترید حْلوگ

حقها دهان می‌خواهند. منظور این است که اگر کسی قدرت سخن گفتن نداشته باشد حقش خورده خواهد شد. پس احقاق حق تا مقدار زیادی بسته به همین سخن گفتن است. برعکس هم دیده شده، به این معنی که گاهی کسی حقی ندارد نداشته ولی با چرب‌زبانی توانسته حقی برای خود دست و پا کند.

حلات الثوب رگعته منّه و بیه

خوبی جامه به این است که وصله‌اش از خودش باشد. کنایه از اینکه خوب است شخص برای حل مشکلات خود به خویشان خود رجوع کند.

حلات الشی تالیته

شیرینی یک چیز (هرچه باشد) آخر آن است. شاهنامه آخرش خوش است.

خُمار السیّد لاترکبه

سوار خر سیّد نشو. منظور اینکه سادات را نباید آزار داد که آزارشان مکافات دارد.

خُمار بیت استاد اخوی

خر خانهٔ استاد برادرم. کنایه از نسبت دور است که بعضیها گاهی برای تفاخر به رخ همدیگر می‌کشند.

حمار شبع ونهگ

خری سیر شد و عرعر کرد.

الْحمار حمار ولو یحمّل خزینة الملك

خر خر است حتی اگر خزانهٔ پادشاهی را حمل کند.

خُمار رکب خُمار سمیٰ البغل خالی

خری سوار خری شد نام قاطر را دایی گذاشت. کنایه از نسبتی است که یکدفعه و به‌طور خلق‌الساعه به وجود آمده است.

الحمار لو عدّه گرون چان ماخلّه جثه علی راس

اگر خر شاخ داشت سری بر تنی نمی‌گذاشت. یعنی شکر که خر شاخ نداشت وگرنه سری بر تنی نمی‌ماند.

حَمّل حَمّل عند المنخل بُرک

بار کرد و کرد، الک را که بارش کردند به گل نشست. کنایه از آدمی است که کارهای بزرگ انجام دهد اما نوبت کاری پیش‌پا افتاده که برسد از پا بیفتد.

الحمل حمل و الشاص شاص

(شاص یعنی باردار شدن نخل خرما،که ریشه‌اش شیصُ است). توضیح آنکه نخل وقتی خوب تلقیح نشود یا اصلاً تلقیح نشود، یک نوع میوه می‌دهد که تلخ و ریز است و قابل خوردن نیست، معمولاً آن را با مواد غذایی دیگری مخلوط می‌کنند و به دامها می‌دهند. منظور این است که هر که کارش را به موقع انجام داد، بُرد و هرکه به موقع انجام نداد، باخت.

حِمله ریش

بارش پر است. سبکبار است.

الِحمّه تجی من الریلین

تب از پاها می‌آید. منظور اینکه خرابی معمولاً از قسمتهای پایین شروع می‌شود.

الحمّه ما تویع الا صاحبهه

تب فقط صاحبش را می‌آزرد، کنایه از اینکه فقط صاحب درد درد را درک می‌کند و آدم بی‌درد درد آدم دردمند را نمی‌تواند درک کند.

اِلحنّاوه لبو حلاوه

حنّاوه قرص نان شیرینی است که مادران برای بچه‌هایشان می‌پزند. مقصود این‌است‌که چیزخوب به کسی می‌رسدکه خود چیز خوبی دارد. یکی در مقابل یکی. قرص نان شیرین برای آن کس که حلوا بدهد.

حوی باجله

چیدن باقالی. از آن جهت که در چیدن آن هیچ دقتی لازم نیست. کنایه از انجام دادن کاری به شکل هردمبیل.

الحیّه تْموت و سْمومها بیهه

مار می‌میرد ولی سمش در درون اوست. کنایه از کینه‌هایی که سینه به

سینه و نسل به نسل منتقل می‌شود.

حیّة رمل

مار شنزار است. از آنجا که مار زمینهای شنزار سمی و کشنده است، و غالباً همرنگ زمین‌است وخوب نتوانش دید. کنایه ازآدم موذی است.

الحیّه ما تحب البطنی / الحیّه والبطنی

مار از پونه بدش می‌آید.

حیّ ما یدری بحّی

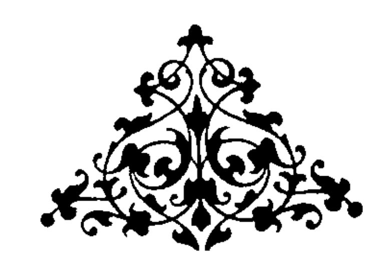
زنده از زنده خبر ندارد.

الحیّه و الحساوی

مار و کشاورز. کنایه از اینکه به خون هم تشنه‌اند.

الحیّه تْخلّف حیّه

مار مار می‌زاید. ـ از مار نزاید بجز از مار بچه (مجمع‌الامثال).



خ

خاف من ال یاکلک، لاتخاف من ال تاکله

از آن که می‌خوردت بترس، نه از آن که می‌خوری‌اش.

الخال مُخلّه و العم مُدّنه

دایی دور است و عمو نزدیک. در عرف خویشاوندی، معمولاً دایی (برادر زن) را دورتر از عمو (برادر پدر) می‌دانند.

الخال خلی و العم ولی

دایی توخالی است و عمو والی است. یعنی دایی کناری نشسته و عموست که دلسوز است.

خالف تعرف

مخالفت کن معروف می‌شوی. غالباً آنهایی که در زمینه‌ای راه مخالفت می‌روند معروف می‌شوند. کنایه از اینکه برخی مخالفتها، نام آدم را سرزبانها می‌اندازد.

الخام یخدم مرته وکل مصباح یِفکر بْعلته

آدم خام به زنش خدمت می‌کند و هر صبح در فکر درد خویش است.

اشاره به شوهری است که زنش از او کار می‌کشد.

خُبز لاتثلمین و باگه لاتفلین، اکلی لمّن تْشبعین

نانی را ناقص نکن و دسته سبزی‌ای را باز نکن، آنقدر بخور تا سیر بشی. دو بند این ضرب‌المثل مخالف یکدیگر است، چون چگونه ممکن است کسی بدون خوردن از نان و بازکردن بسته سبزی، آن قدر بخورد تا سیر شود؟ می‌گویند این را مادرشوهری به عروسش گفته، و ازآن پس ضرب‌المثل شده است.

خُضّه خُضّه و هُو لبن

هم بزن هم بزن و خودش دوغ است. منظور این است که با همهٔ تلاشی که ما کردیم هیچ چیز در کار عوض نشده و تلاش ما بی‌نتیجه بوده است.

خطّار المتعشی ثگلته علی الگاع

مهمان شام خورده سنگینی‌اش روی زمین است. یعنی مهمانی که شب غذایش را خورده دیگر مزاحمتی ندارد، فقط خوابش می‌ماند که آن هم روی زمین است.

خطبوها تْعززت، راحو عنهه اسْتحیفت

ازش خواستگاری‌کردند نازکرد، از او رفتند پشیمان شد. اشاره به کسی که‌به‌خواستگاریش می‌آیند نازمی‌کند، و وقتی‌می‌روند پشیمان‌می‌شود.

خفیف الحمل، غالی الثمن

بار سبک و قیمت گران. اشاره به کسی که بارش سبک است ولی هرچه هست گران است.

ال خلّف ما مات

آن که از خود فرزندی به جا بگذارد، نمی‌میرد.

خَل الطلي ياخذه الذيب

بگذار بره را گرگ ببرد. وقتی کسی حرف‌شنو نیست، این مثل را می‌گویند، یعنی هرچه می‌خواهد بکند.

خلّص الصانع من صنعته

صنعتکار از صنعتش فارغ شد.

خلفة الملعون مثل الابو

فرزندان ملعون (آدم خبیث) مثل خودش هستند. فرزندان آدم خبیث به او می‌روند.

خلهه بْرگبة عالم و اطلع منهه سالم

بگذارش به گردن یک دانا و از آن سالم بیرون بیا. یعنی وقتی مشکلی برایت پیش آمد آن را بر مرد دانایی عرضه کن و خود از آن سالم بیرون بیا. کنایه از اینکه حل مشکلات را به عهده دانایان گذار.

خلیت بگالا، خلیت شیخ العرب و ابلشت بْفاره

بقالها را رد کردم، شیخ عرب (رئیس طایفه) را رد کردم، گرفتار موش شدم. یعنی امتیازهای خوب را نپذیرفتم و اکنون گرفتار چیز نازلی شده‌ام.

خَم خَم و طابت ریحته تونه نسینه فْضیحته

تخمیر شد و بوی گندش رفت، تازه رسوایی‌اش داشت یادمان می‌رفت. اشاره به کسی که تازه افتضاحی به پا کرده، و اکنون می‌خواهد افتضاح دیگری به پا کند.

خْمام المد

خس و خاشاک آب دریا. کنایه از آدم بی‌سروپا.

خواردە و نص بطنه چمری

پُزش عالی است ولی نصف شکمش خارك نرسیده است.

الخوّاف لا یربح و لایخسر

ترسو نه می‌برد نه می‌بازد. کنایه از آدم کم‌جرأت است که از بیم زیان، دست به هیچ کاری نمی‌زند و در نتیجه نه سود می‌بیند نه زیان.

الخیّال مایدری بالریّال

سوار خبر از پیاده ندارد. رَجّال، از رَجَلَ، به معنی پیاده شدن و پیاده راه رفتن.

خیر ما بی دخان یعمی

هیچ خیری ندارد جز دودش که کور می‌کند. کنایه از آدم بی‌خاصیت و احیاناً مضر.

الخیّر وْ مَدّة ایده

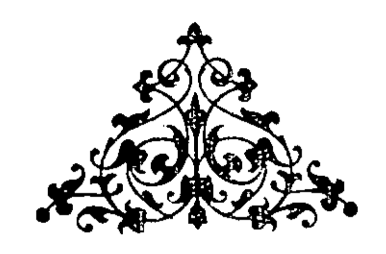
خیّر و دراز کردن دستش. یعنی خیّر هر وقت دستش را دراز کند چیزی توی آن هست. و این وقتی است که بخواهند کسی را به بذل و بخشش توصیف و تشویق کنند.

الخیر یْخص والشر یْعم

خیر خاص است ولی شر همه گیر است. کنایه ازاین‌که از خیر تنها یک نفر بهره می‌برد ولی شر همه را با هم می‌سوزاند.

الخیل ما احد حوفر له، الخنفسانه تْمد ریلهه

اسبها را کسی نعل نزد، سوسک پاهایش را دراز کرد. کنایه از کسی است که خود را جای دیگران جا زند.



د

دار الدور، الهايشه ترکب علي الثور

دوره برگشته، گاو ماده سوار گاو نر شده. کنایه از عوض شدن دوره و زمانه است، و اینکه کارها شکلی مسخره به خود گرفته است.

داش بالربح، سالم من الخساره

کسی که در سود داخل شده، از زیان مصون است. یعنی تو در سود شریک هستی و در خسارت نه. کنایه از کسی که در سود شریک است امّا شرکا باید ضرر خسارتش را بپردازند.

دخان یَله

دود تاپاله. از آنجا که دود تاپاله فراوان و آزاردهنده است. کنایه از کسی که پُر می‌گوید ولی عمل نمی‌کند.

دَرب الطّاعه طویل

راه طاعت دراز است.

دالگ الشرایج سرا ودالگ نسوان الحمه ماسار

قایق هووها راه افتاده ولی قایق «جاری» ها راه نیفتاده. کنایه از اینکه

هووها باهم می‌سازند، اما جاری‌ها ناسازگارند. (دالگ نوعی قایق محلی است).

دجاجه (دیایه) الوراهه فروخ ما تعیش

مرغی که جوجه‌هایی دنبالش باشند زنده نمی‌ماند. یعنی آدمی که عائله‌اش سنگین است همواره در زحمت است.

دحرویة الیوم احسن من دیایة باچر

تخم مرغ امروز بهتر از مرغ فردا: سیلی نقد به از حلوای نسیه.

دحرویه بید یتیم

تخم‌مرغی در دست یتیم. کنایه از آدم بی‌کس و بی‌چیز و تنها مال و منالی که دارد.

دخانک عمانه و اکلک ما جانه

دود تو ما را کور کرد و از غذایت خبری نشد. ـ از آتش او گرم نشدیم، از دود او کور شدیم (مجمع‌الامثال).

دِخَل الزمان بیناتنه و فرّقنه

زمان در میان ما رخنه کرد و ما را متفرق کرد. زمان سنگ جدایی میان ما انداخت.

دخیلک یا سیّد عبود

پناه بر تو ای سید عبود. مثلاً وقتی کسی دارد دروغ می‌گوید چنین می‌گویند. پناه بر خدا.

درب الچلب علی الگصّاب

گذر سگ بر قصاب است. زیرا تنها قصاب است که استخوان و گوشت دارد و سگ ناگزیر است از کنار دکان او بگذرد. گذر پوست به دباغخانه است.

درب الصّد ما رد

راهی که به قصد روی گردانیدن باشد برگشت ندارد. صدّ به عربی یعنی روی گردانیدن و دوری گزیدن است.

درب الیاب موله یْردهه

راهی که «موله» را آورد، برش می‌گرداند. گاهی کسی از جایی اظهار ناراحتی می‌کند، این ضرب‌المثل را به او می‌گویند که یعنی اگز اینجا باب طبعت نیست می‌توانی از راهی که آمده‌ای برگردی.

دِش بلمهاف و اطلع بل لحاف

با بادبزن داخل شو و با لحاف بیرون برو. کنایه از تغییرات سریع آب و هوا در بعضی مناطق.

دسمالة زفر

دستمال آغشته به چربی و بوهای گندناک. زمانی گفته می‌شود که کسی نخواهد در کاری دخالت کند؛ یا آنکه در کاری، بیهوده، دخالت ورزد.

دفعة مردی بْهوا شرجی

یک هُل دادن «مردی» در یک هوای شرجی. («مردی» چوب بلندی است که با آن قایق را می‌رانند). اگر کسی از جایی قهر کند و بخواهد برود و یا می‌خواهد منت بگذارد و بگوید من دارم می‌روم، این ضرب‌المثل را به او می‌گویند که معنایش «رفتی برنگشتی» است.

ال دگ باب الناس دگو بابه

هرکه در مردم را زد، درش را می‌زنند. یعنی هرکه به کسی تعرض کرد، به او تعرض می‌کنند. جواب‌های، هوست.

دَلال الغنایه خلال مطبوخ و دلال الفقیر یْلاعب الروح

نازپروردگی ثروتمندان چون خارک پخته است و نازپروردگی فقیران

حال را به هم می‌زند. اشاره به تربیت ثروتمندان و تهیدستان است.

الدم ما یضیع

خون گم نمی‌شود، یعنی خون کسی هدر نمی‌رود. مقصود این است که اگر خونی به ناحق بر زمین ریخته شود، این خون هیچگاه هدر نمی‌رود. فارسی: خون نخسبد.

الدنیه شْیال خطاط (شیل و حَطّ)

دنیا برخاستن و افتادن است. دنیا محل پستی و بلندی است. کنایه از رونق و افول روزگار.

الدنیه عُسر و یُسر

دنیا سختی و آسانی دارد. دنیا عُسرت و گشایش است. کنایه از تبدیل و تغییر دنیا و دگرگونی مستمر آن.

دوا علی جرح

مرهمی بر زخمی. تکیه کلام (زبانزد) است. کنایه از تناسب داشتن دو امر.

دوا علی عیب

دوایی بر عیبی. زبانزد است. کنایه از امری شناخته شده است.

الدهر مثل الدولاب

روزگار مثل چرخ فلک است؛ همیشه در حال تغییر است و ثابت نیست.

الدهر مثل الزیبگ

روزگار چون جیوه است، یعنی لغزنده است. کنایه از بی‌ثباتی اوضاع زمانه.

دهن و دبس

روغن و شیره. مقصود این است که میانشان شیر و شکر است؛ خیلی

باهم قاتی‌اند.

دیچی ضاع مِن یدوره؟

خروسم گم شده کی پیدایش می‌کند؟ کنایه از کسی که چیزی را گم کرده و عوض اینکه دنبالش بگردد، به هرکس که می‌رسد این را می‌گوید.

الدین بالدین و الکل علی الله

قرض به قرض است و همه بر خدا متکی هستند. گاهی وقتی کسی زیاد مقروض است برای دلداریش این مثل را می‌گویند. کنایه از اینکه خدا ادا کنندهٔ همه قرضهاست و شخص مقروض نباید نگران باشد.

الدّین عمی العین

دین (قرض) چشم را کور کرد (یا کور می‌کند). اشاره به قرضی است که همواره مقروض را رنج می‌دهد.



ذ

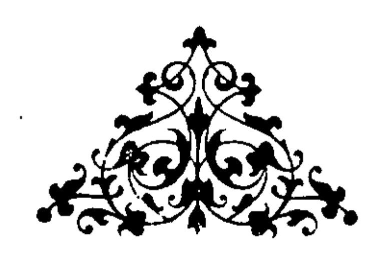
ذاب هدمه بالمای

رختش را در آب انداخته. یعنی به ضرر خود کار می‌کند.

ذیل الچلب خلوا اربعین یوم بالگصبه وطلعوا بعده عَوْی

دم سگ را چهل روز در نی گذاشتند، وقتی درآوردندش هنوز کج بود. اشاره به اینکه اگر طبیعت چیزی کج باشد، به هیچ وجه راست نمی‌شود.

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود   گرچه با آدمی بزرگ شود



ر

رابی علی کَفار

تربیت شدهٔ غذای (یا برنج) بی‌روغن است. یعنی خسیس و بدبخت است.

راح الحمار یطلب الگرنین رجع مگطوم الذانین

خر در طلب شاخ رفت، بدون گوش برگشت.

راح الغِزل و الکرین

ریس و دوک از دست رفت. کنایه از اینکه همه چیز از بین رفت (کرین Crane).

راحت زْجال التردس الدروازه، ظلت زْجال المطنزه و العازه

رفتند آن مردانی که دروازه را تکان می‌دادند، ماندند مردهای لیچارگو و محتاج. (دروازه فارسی است).

راح دوره و انگرم ثوره

دورش گذشت وشَل شدگاوش. کنایه ازبه‌سررسیدن دورهٔ چیزی یا کسی.

راح يخطبهه لبنه، عرّس عليهه

رفت دختر را برای پسرش خواستگاری‌کند، خودش با او عروسی کرد.

ال راده کلّه فاته کلّه

کسی که همه [آن چیز] را خواست، همه [آن چیز] را از دست داد.(
اشاره به آدم حریص است.

راس العیزان بیت الشیطان

کله آدم خسته مسکن شیطان است. اندیشهٔ آدم تنبل جایگاه شیطان است و اوست که تنبل را به انحرافات گوناگون می‌کشد.

راضع حلیب سْباع

شیرِ شیران خورده است؛ یعنی شجاع و نترس است.

راضع ویّه ابلیس

با ابلیس (شیطان) شیر خورده است. کنایه از آدمی موذی و حیله‌گر.

الرافق الگوم اخذ سلواهه

هر که با قومی نشست و برخاست کرد، عادات و رسوم آنها راگرفت.

رافگ اْلمغنین و غنّی و رافگ المصلین وصلّی

[اگر] با خوانندگان همراه شدی با آنان بخوان، و اگر با دعاگویان، دعاگوی.

راکب یمل (جمل) و ایگول محد شافنی

سوار شتر است و می‌گوید که کسی مرا ندیده. کنایه از کسی که او را خوب دیگران دیده‌اند و او حاشا می‌کند.

الرایب ما یرجع حْلیب

شیر ماست شده دوباره شیر نمی‌شود. آب رفته به جوی برنمی‌گردد.

رایح جای مثل حایوچ الچذاب

می‌رود و می‌آید مثل ماسورهٔ بافندگی. اشاره به آدمی که دائم در حال

رفت و آمد باشد.

ربحت عُدیَله

سُود برد عدیله. عدیله نام زنی است. مانند این جملهٔ فارسی: بُردیم! گاومان زایید! گفتهٔ طنزآمیزی است که معنای مخالف را از آن مراد می‌کنند.

ربیت چلب عضنی

سگی را بزرگ کردم، گازم گرفت. به تربیت چیزی کمر بستم که عاقبت دشمنم شد.

ربّی یُریویک یاکلک

توله سگت را بزرگ کن آقایت بشود.

رَحّب بالوارد و لا تتبع الشارد

به استقبال آنچه می‌آید برو و از آنچه رفته دست بردار. چیزی که در دست داری بگیر و امید بر آنچه نیست مبند.

رحت بیت ابوی استریح، تبعنی الهوا والریح

رفتم خانهٔ پدرم تا بیاسایم، باز بدبختی دنبالم آمد. مثل اینکه کسی به جایی که امید آسایش دارد برود آما در آنجا هم در عذاب باشد.

رحم‌الله ابوالشوشتری، لبّس العوره زری

خدا پدر «شوشتری» را بیامرزد، که «زن یک چشم» (عوره) را لباس ابریشم پوشاند. وقتی است که آدم بی سر و پایی به ناز ونعمت برسد.

رَدّ ابوحیمة صَبی

پدر حیمه به جوانی برگشت. اشاره به کسی که پیر شده ولی هنوز ادای جوانها را درمی‌آورد. (ابوحیمه مردی است که به نام دخترش صدایش می‌زنند). نیز: آدم مسنی که از او توقع دارند کارهای سخت انجام دهد.

ردته عون طلع لی فرعون

او را رفیق خواستم، نارفیق از آب درآمد. کنایه از آدمی‌که آدم براو امید می‌بندد اما ناتو از آب درمی‌آید.

رزق الناس علی الناس و رزق الکل علی الله

رزق مردم بر مردم است و رزق همه بر خداست. یعنی اینکه زندگی با تلاش همگان تأمین می‌شود.

رزق الهبال عل المجانین

روزی ابلهان بر دیوانگان است. کنایه از آنست که امور سفیهان ریشه در کار دیوانگان دارد.

رضیت بالبین و البین ما رضیٰ بیّه

به سرنوشت راضی شدم و او به من راضی نشد.

رَعَنْ وْ ثوب حَمَرا!

دیوانه و پیراهن قرمز! اشاره به تناقضی است که میان بعضی چیزها وجود دارد.

رَکْبَته ورای، مد ایده بْمخبای

پشت خودم سوارش کردم، دست کرد تو جیبم. اشاره به آدم نمک نشناس است که علی‌رغم محبت، خیانت می‌کند.

ال رگّع ما عره و ال دبّر ما جاع

هرکه وصله کرد عریان نماند و هرکه تدبیر کرد گرسنه نشد. اشاره به ضرورت دوراندیشی و آینده‌نگری.

رمانتين بْفرد اُيد ما تنلزم

دو سيب را در يک دست نمی‌توان گرفت. با يک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت.

الروح اعزّ من الوالدين

جان از پدر ومادر عزيزتر است. اشاره به جان آدميزاد که از هر چيزی عزيزتر است.

رَوّحت ناکل بَحت، ما رَوّحت مولانی

اگر گاو از چرا برگشت شيربرنج می‌خوريم وگرنه برنج (مولانی). جای نوميدی نيست، هرچه پيش آيد خوش آيد. فارسی: مکه نه خوش مدينه.

روح عِزيز و تعال عِزيز

به عزت برو و به عزت بيا.

الروس نامت والعصاعص گامت

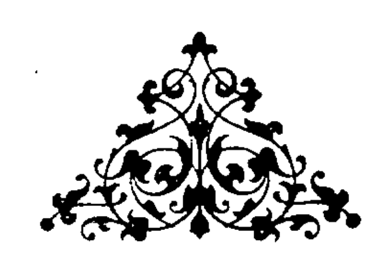
سرها خفتند و ناکسها سر برداشتند. مردان سر بر زمين نهادند و نامردها بنای ترکتازی گذاشتند.

الروضه لوچان بيهه خير چان رعت جْمال اهلهه

اگر اين بوستان خيری داشت، به شترهای صاحبان خويش خوراک می‌رساند. يعنی اينکه اگر خير داشت مالکش از آن استفاده می‌کرد.

رَيلی غور، ما ريدنن

شوهرم يک چشم است، نمی‌خواهمش. کنايه از زنی که در مورد شوهرش بهانه گيری می‌کند.



ز

زاد ألما تاكله ما تنفعک ريحته

غذايی را که نمی‌توانی بخوری، بويش هم به دردت نمی‌خورد.

زاگطته الذبانه

پشه لگدش زده.

الزبده ما تطلع الا بالخض

کره را تنها با «خضّ» (يعنی تکان دادن مشک) می‌توان به دست آورد. کنايه از تلاش برای رسيدن به چيزی.

زبيد بخير بس عايزه خام و طعام

زبيد (که نام يک زن است) در خير و خوشی است، فقط محتاج غذا و پارچه (خوراک و پوشاک) است. مثل طنزآميز است، بدين معنی که می‌گويد ما به خير و سلامتيم، فقط خوراک و پوشاک (دو چيز اساسی) می‌خواهيم!

زر زور و حچالی

«زر زور» (گنجشک) و«حچالی» (نام یک پرندهٔ کوچک). گاه می‌گویند شما مگر چند نفرید؟ گنجشک و حچالی، یعنی عده‌تان بسیار کم است.

الزرع اذا مایغنی یستر

کشاورزی اگرچه آدم را ثروتمند نمی‌کند اما بی‌نیاز می‌کند. برای تشویق به کشاورزی.

زعلان و عَزّه مصطلح

قهر کرده امّا درجایی که به سود اوست، آشتی است.

الزلمه مثل الذهب ینکسر و ینصاغ

مرد مثل طلاست، می‌شکند و جوش می‌خورد.

زنود بایده و بس البطن تبلع

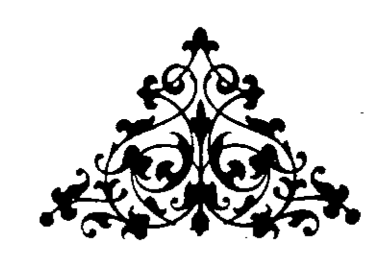
بازوهایی سست و تنها شکم می‌بلعد. کنایه از آدم تنبلی که و فقط برای خوردن آماده است.

زوّد الحِمل تعلاوه

باری بر بار افزود. قوز بالا قوز شد.

زَهّب المهد گبل الولد / دنّی المهد گبل الولد

گهواره (ننو) را پیش از بچه حاضر کرد. کنایه از حاضر کردن چیزی غیراساسی قبل از یک چیز اساسی.



س

السّایه تْعم یا خلاّنی

دوستان، بلا واگیر دارد. اشاره به اینکه بلا وقتی می‌آید دامنگیر همه می‌شود.

سبع صنایع و البخت ضایع

هفت صنعت [بلد است] و بخت ندارد. کنایه از دختری که خیلی چیزها بلد است ولی شانس شوکردن ندارد.

سّخی ایدك وکل الناس تریدك

دست و دلباز باش، همهٔ مردم می‌خواهندت. اشاره به اینکه سخاوت محبوبیت می‌آورد.

سّداد برداد

این به آن در؛ یر به یر؛ دیگر بدهکار شما نیستیم.

السّده اغلیٰ من الحمه

درمان گرانتر از پرهیزاست.

السلام عل النفوس مو عل الفلوس

سلام بر نفسها نه بر پولها. سلام بر انسان است نه بر پول.

السمچه تخیس من راسهه

ماهی از سرگنده گردد. ماهی ازسرش می‌گندد.

سنة ال تترجه بیهه الخیر تّرجه بیه الشّر

سالی که از آن انتظار خیر داری شر می‌بینی. کنایه از چیزی که از او امید خیر می‌رود اما باعث شر و زحمت می‌شود.

سوده علیه ما خذت حمّادی ابریج فضّه و اللگن بغدادی

افسوس بر من که نگرفتم حمادی را، [که] ابریقش نقره و لگنش بغدادی [است]. افسوس شوهر خوبی را می‌خورد که از دست رفته است. کنایه ازچیزگرانبهایی‌که از دست رفته و جبرانش نمی‌توان کرد.

سّویٰ البحر مرگ و الزور خواشیگ

دریا را خورش کرد و جنگل را قاشق. کنایه از غلو فراوان دربارهٔ امری، و غالباً جنبهٔ تمسخر دارد.

سواها قصة عنتر

داستان عنتر [ش] کرد. یعنی به قضیه طول و عرض و شاخ و برگ داد. عنتر قهرمان ادبیات عرب است، نظیر حسین‌کرد شبستری درادبیات فارسی.

سواها قصة ليتني

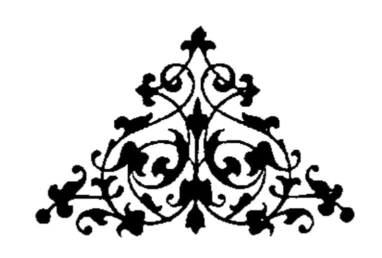
داستان کاشکی [اش] کرد. یعنی به اندازهٔ داستان کاشکی طولش داد. داستان کاشکی انتها ندارد.

سید الگوم خادمهم

آقای قوم نوکر ایشان است. اشاره به کسی که با داشتن سن زیاد، به واسطهٔ تنبلی دیگران به خدمتگزاری آنان می‌پردازد.

سئلوا البغل یاهو ابوک گال الحصان خالی

از قاطر پرسیدند پدرت کیست، گفت اسب دایی من است. ـ استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیان است (مجمع‌الامثال).



ش

الشاذي و الصخل

میمون و بز. کنایه از ناچیز بودن گروه.

شاطر للناس و خارم للنفسه

برای دیگران ماهر است، برای خودش بی‌دست و پا.

شاف اهله نسئ ربعه

کسانش را دید، دوستانش را فراموش کرد.

شافت اهلهه راحلین گالت ارید ریّل

دید خانواده‌اش در حال کوچند، گفت شوهر می‌خواهم. - توی این هیرو ویر بیا زیر ابروم را بگیر (دهخدا).

ال شاف قصر الناس خرّب کوخه

کسی که کاخ مردم را دید کوخش را خراب کرد. کنایه از کسی که تا وضع خوب دیگران را ببیند، بر وضع نه چندان بد خود می‌شورد آنچه را هم که دارد از دست می‌دهد.

شافهه جریه (قریه) بلیه چِلاب

آن را قریه‌ای بدون سگ یافت. منظور این است که می تواند هر کاری

بکند و هیچ کس جلودارش نیست. کنایه از نبودن قانون و مقررات و به اصطلاح شیر تو شیر بودن.

شافهه حمره بیضه گال های تْعمر لی ذْیار

آن زن را سرخ و سفید داد گفت که این شهرها برایم آباد می‌کند. اشاره به کسی که گول ظاهر را می‌خورد.

الشاه ضبّی و الحرامی ضبّی اخذنی یا ربّی

شاه ضبی است، دزد هم ضبی است، پس جان مرا بگیر ای خدا. مال کسی به سرقت رفت و او به حاکم شهر شکایت برد، امّا چون دزد و حاکم از یک ایل و قبیله (ضبی) بودند، شکایت وی به جایی نرسید، پس وی دستها را بالا برد و از خدا خواست جانش را بگیرد، چون نمی‌دانست به کجا رو بیاورد.

شایب و یْدور عل الطلایب

پیرمرد است و گرد جنجال و های و هو می‌گردد. پیری و معرکه گیری. اشاره‌به‌آدمی‌که‌برخلاف‌مقتضیات‌سنی،رفتار می‌کند.

شایف عکّه و مکّه

عکا (در فلسطین) و مکه (در عربستان) را دیده است. آدم مطلع و جهاندیده.

شایل داه بْرداه

داء (درد) خود را در ردای خود دارد. یعنی صبور است و درد او در درون اوست و پیدا نیست.

شبش الحادی عل الّیمال

پیاده را با سواره قاتی کرد. (حادی: آنکه پشت شترها پیاده رود. الیمال: آنکه سوار شتر است).

شبش العامی عل‌الشامی

عامی (عوام) را با مردم شام (طبقه برتر) یکی کرد. کنایه از اینکه همه

چیز را به هم آمیخت.

شتخر شممزوگه

چه چکه کند چه سوراخ باشد؛ شتر مرده و زنده‌اش صد تومن است.
امری که از هر سو مورد بررسی قرار گیرد، نتیجه یکی است.

الشر یْعم و الخیر یْخص

شر دامنگیر همه است و خیر به شخص خاصی برمی‌گردد.

شِرَد بْروح السابعه

با جان هفتمش گریخت. جانش را بدر بُرد. اشاره کسی که گرفتار شده و سرانجام پس از تحمل مشقات فراوان، قادر به رهایی شده.

شِمعرف المعیدی بْاکل النعناع

معیدی (عرب روستایی) را به خوردن نعناع چکار؟

شنو الزرزور و شنو مرگته

گنجشک چیست که خورشتش چه باشد.

شورَك والهدِه

مشورت با شما مثل هدایت است. اشاره به بعضی افراد دوراندیش و خوش‌نیت است که مشورت با ایشان آدم را به خیر و صلاح رهنمون می‌گردد.

شوف العینماینحمد

نگاه چشم ستودنی نیست، یعنی بر ظاهر نمی‌توان قضاوت کرد.

شوف العین وسمع الذان وباجی الحچی هذیان

دیدن چشم و شنیدن گوش و باقی حرف هذیان. کنایه از اینکه شخص باید هر چیزی را با چشم و گوش خود ببیند و بشنود، و حرف مردم فرع مسأله است.

شوف عینك بْخت غیرك

آنچه چشمت می‌بیند مال دیگران است. اموالی که گرد آورده‌ای و

روز و شب در برابر توست مال دیگران است و در طرفةالعین به آنان خواهد رسید.

شوف واتعلم و اسمع و اتکلم

ببین و یاد بگیر و بشنو و حرف بزن. از آداب معاشرت است.

شْیابج للضیجه یا مخصیجه

این چه مخمصه‌ای است که در آن افتاده‌ای مخصیجه (که نام زنی است)؟ کنایه از کسی که خود را گرفتار مشکلی کرده و در هچل افتاده.

شی الظال من الحرامیه یاکله الشوّاف

آنچه را که از دزدها مانده (ندزیده‌ها را) فالگیر می‌خورد. کنایه از اموالی است که تازه از حادثه‌ای رسته‌اند که گرفتار حادثه دیگری می‌شوند.

الشیص بالغّبه حلو

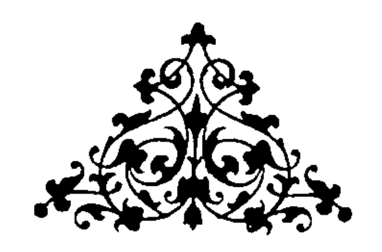
(شیص گونه‌ای خرما که هستهٔ نرمی دارد) (غبه زمانی که خارک هنوز نرسیده) خرمای نارس خوب است. مثلِ: کفش کهنه در بیابان غنیمت است.

شیل زرعك عن دوابی

کشتت را از سر راه گاومیشهایم بردار. کنایه از حرف زور: احشام شخصی وارد مزرعه شخص دیگری شده و خرابی به بار می‌آورد، هنگامی که صاحب مزرعه اعتراض می‌کند صاحب احشام با گستاخی پاسخ می‌دهد، مزرعه‌ات را از اینجا بردار.

شین التعرفه احسن من الزین ال ماتعرفه

آدمِ بدی که می‌شناسی بهتر از آدمِ خوبی است که نمی‌شناسی.



ص

صاح لی و فرّحنی سوگی الظعن یم ضرطه

صدایم زد و خوشحالم کرد که هی بیا قافله را راه ببر. اشاره به کسی که او را صدا می‌زنند، و او خوشحال می‌شود، بعد معلوم می‌شود که او را برای کار انجام کاری، مربوط به آنها، صدا زده‌اند.

صارت صیحه بْخت صبیحه

سرو صدایی شد به نفع صبیحه (که نام زنی است). به کنایه به کسی می‌گویند که از فرصت باد آورده‌ای استفاده می‌کند: تغاری بشکند ماستی بریزد، جهان گردد به کام کاسه لیسان.

صار للخره ضره و صار للسفله مره

برای سگ سایه‌ای پیدا شده و برای ابله، زن. کنایه از آدم بی‌سروپایی که ناگاه به مال و ثروتی رسیده باشد.

صافِح بالیمین ولا تظلم الیتیم

با دست راست دست بده و به یتیم ستم مکن.

صامت و صامت و فطرت علی خبزة شْعیر

روزه گرفت و گرفت و آخرش به خاطر نان جو روزه‌اش را شکست. مثل کسی که سالها صبر می‌کند و هیچ شوهر نمی‌کند، ولی بعداً این صبر را می‌شکند و بدترین آدمها را برای شوهری انتخاب می‌کند،

درصورتی‌که آدمهای خوبی از او خواستگاری کرده بودند.

صام صام وفطر علی بصلایه

ایضاً چون ضرب‌المثل قبلی است.

صایر سبت بْرگبة الیهود

شنبه‌ای شده به گردن یهودیان. از آنجا که یهودیان شنبه را مقدس می‌دارند. کنایه از ناگزیزی چیزی.

صایر مَد

مانند «مدّ» (حصیر) شده. یعنی دراز به دراز افتاده است.

صایر مثل شک ابلیس

مثل شک ابلیس شده. یعنی نحس شده و به ما، چون شک ابلیس (یا کفر ابلیس)، چسبیده.

الصحیح مایْطیح

درست ور (یا بر) نمی‌افتد. یعنی همواره بُرد با درست است و نادرست نمی‌تواند خود را بر کرسی حق بنشاند.

صعدوا للمناره نزلوا للطهاره

تا مناره بالا رفتند تا لجن‌زار پایین آمدند. کنایه از ظهور و سقوط برخی از مردم یا اقوام.

صْغار و ما علیهم عتب

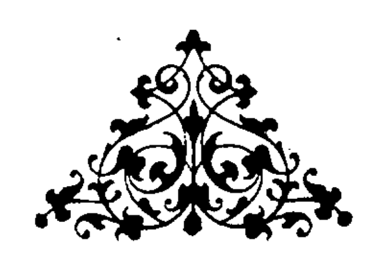
کوچکند و بر آنها عیبی نیست. کنایه از بازیگوشی بچه‌ها.

صفّی النیّه و نام بالبّریه

نیت را صاف کن و در بیابان بخواب. کنایه از اینکه نیت شخص که پاک باشد، در بیابان هم از شر بلیات ایمن است.

صواب عَمه و طاح بْارنب

تیر کوری است که به خرگوشی خورده. یعنی تیری بوده که کسی بی‌هدف زده ولی به خرگوشی خورده: تیری در تاریکی.



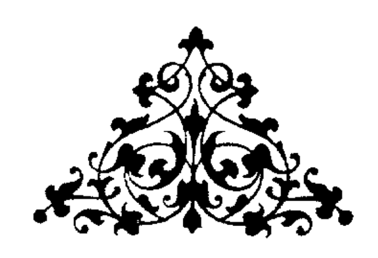
ض

ضاع الابتر بین البتران

دم بریده میان دم بریده‌ها گم شده است. کنایه از چیزی یا شخصی که با محیط پیرامونش قاتی شده، طوری که شناختن او ممکن نباشد، به ویژه فرد یا افرادی که به سرعت رنگ عوض می‌کنند و خود را میان عده‌ای جا می‌زنند.

الضیف ضیف الله و الرزق عندالله

مهمان، مهمان خداست و روزی‌اش نیز دست اوست. یعنی مهمان خود روزی خویش را می‌آرد.



ط

طاب العلیل و یاست الوراث

بیمار بهبود یافت و وارثان ناامید شدند. در مورد کسانی است که منتظرند بیمارشان بمیرد و ارثی به آنها برسد.

طاح الجدید رحم الله حسین الشهید

نوبر رسید، خدا بیامرزد حسین شهید را. معمولاً وقتی میوهٔ تازه‌ای به بازار می‌آید و مردم می‌خرند و می‌خورند، به یاد محرومیت امام حسین می‌افتند.

طاح الذنِّب وْکلا الچلب

دُم افتاد و سگ خوردش. هنگامی که آدم خیلی بدشانسی بیاورد. آن ممه را لولو بُرد.

طال عمرک طوّلیت زْدانی خاف تاخذلک مره و تنسانی

خدا به تو ببخشد که مرا نعمت دادی (آستینم افزودی)، امّا می‌ترسم

زن بگیری و مرا فراموش کنی. سخنی است که زن به شوهر می‌گوید، و جفای او را به رخ می‌کشد.

طبله بزن طبله بزن حتی العیایز عرسن

طبل بزنید طبل بزنید حتی پیرزنها هم عروسی کردند. در مورد دختر یا زنی که سنش خیلی زیاد باشد، به مزاح گویند. (فعل بزن فارسی است).

طرگ الهله یُما و اشْلون کیفج

فقط مرحبا مادر و چطوری. اشاره به مادری که تنها کار فرزندانش یک احوالپرسی سردستی از اوست.

طلع النهار و بیّن العوار

روز درآمد و چشم کور آشکار شد. مقصود آنکه در روشنایی عیبها معلوم می‌شود.

طوفة کُبَر لایجیب ولا یْودی خبر

دیوار کپر است، نه خبر می‌آورد نه خبر می‌برد. اشاره به آدم بی‌خاصیت است.

الطوفه من تْطیح اطیح علی اهلهه

دیوار اگر بیفتد بر صاحبانش می‌افتد. بیان این واقعیت است که مسئول برطرف کردن گرفتاری هر فرد، خانواده و منسوبین او هستند. در اینجا شخص گرفتار به دیوار مانند شده که در حال فرو ریختن است ومالک یا مالکین آن دیوار شرعاً و عرفاً مکلف به تعمیر آن هستند.

طوفه هابطه

دیواری کوتاه. یعنی دیواری کوتاهتر از ما ندیدی؟

الطول طول نخله و العگل عگل صخله

طولش طول نخل ولی عقلش عقل بز. به کسی می‌گویند که کارهای بچگانه می‌کند.

الطیب غلب الطبیب

خوبی بر پزشک غلبه کرد، به این معنی که اگر کسی به کسی خوبی بکند، چه بسا این خوبی اثرش بیشتر از طبیبی باشد که او را بهبود بخشیده است. کنایه از اثر روحی نیکوکاری در انسان است.

طیرالطلع من عزك یْعلمک علی الطیور الطایره

پرنده‌ای که از تو به عمل آمده، پروازکردن را یادت می‌دهد. ـ گنجشک بچه مادر خود را پرواز یاد دهد (مجمع‌الامثال).

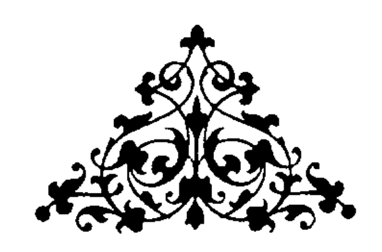
طین خاوه تغسل کل راس

گل سرشور؛ هر سری را می‌شورد. اشاره به کسانی که با هر محیط و روحیه‌ای می‌سازند.

ظ

الظفر ما یتبره من اللحم

ناخن از گوشت نمی‌تواند بری (بیگانه) باشد. چاقو دستهٔ خودش را نمی‌بُرد. کنایه ازعلائق وروابط موجود بین اعضای یک خانواده است.



ع

عاجر ؤ ولد؟!

نازا و فرزند! کنایه‌ازآرزوهای‌نگفته و بدیهی، مثل کور و دوچشم بینا؟!

عادة ال بالبدن ما يغيرها غيرالچفن

عادتی که در بدن است، چیزی تغییرش نمی‌دهد مگر کفن. یعنی عادتهایی در انسان هست که جز با مرگ از بین نمی‌روند.

العاده یا سعاده!

عادت ای سعادت (که نام زنی است). به کنایه می‌خواهد بگوید که عادت بدچیزی است.

عارك نصيبک لا تعارك صحيبک

با بخت و طالعت بجنگ، نه با رفیقت. کنایه از این اعتقاد است که منشأ همه اتفاقات، تصادف و قدر است و اگر قرار است جنگی صورت گیرد باید با قضا و قدر و بخت و طالع باشد نه با کس دیگر.

ال عاش بالحيله يْموت بالفگر

کسی که با حیله زندگی کند، در بدبختی بمیرد.

العاقل خصُم نفسه

عاقل دشمن خویش است.

العاف صاحبه بْغیر سایه يُخليه زمانه بْغير صاحب

هر که دوستش را بی‌آنکه چیز بدی از او ببیند ترک کند زمانه‌اش او را بدون دوست خواهد گذاشت. در ذم دوری از دوستان و آشنایان که تنهایی و درماندگی را به دنبال خواهد دارد.

العافنه عفناه

هرکه ما را رها کرد، رهایش کردیم.

عایف امه و ابو لازگ بْمرت ابو

مادر و پدرش را رها کرده، به زن پدرش چسبیده.

العِتاب هدية الاحباب

گله کردن هدیه دوستان است، یعنی دوست است که از دوست انتظار دارد و به همین جهت از او گله می‌کند. گلایه هدیه دوستی است.

عَتبک عل الغریب جْنون

انتظار از بیگانه دیوانگی است. بیگانه از انسان دور است و دلسوز نیست لذا از او انتظار کمک نیز نباید داشت.

عتویر غْراضه يْصيح إرمو

چون خود بدون تفنگ است صدا می‌کند تیر بزنید. توضیح آنکه عتویر کسی است که در میان کسانی که یزله می‌کنند، کارش فقط این است که صدا بزند تیر بزنید. عتویر تفنگی حمل نمی‌کند و از این جهت نمی‌داند تیر زدن چقدر خرج دارد. غْراضه نیز یک نوع هوسه یا یزله است.

عدوك عداوه لو وكلته حلاوه

دشمنت دشمن است حتی اگر حلوا به خوردش بدهی. اشاره‌ای به

کینه دشمنان.

عَدي چلمه تتعداك الف

یک کلمه رد کن تا هزار [مانع] را از سر بگذرانی. یعنی امروز اگر کلمهٔ ناگواری شنیدی و از آن گذشتی، هزار شر از تو می‌گذرد. این ضرب‌المثل اشاره به دفع شر دارد و لزوم شکیبایی و خویشتن‌داری هنگام خشم.

العِرس ل ثْنین و الجنون ل الفین

عروسی برای دو نفر و جنون برای هزار نفر. یعنی دو نفر باهم عروسی می‌کنند و از ناجور بودن آن عروسی، هزار نفر دیوانه می‌شوند.

عرس واوی

عروسی روباه. کنایه از آدمی است که برای رسیدن به مقصودش چرب‌زبانی می‌کند و همین که نظرش تأمین شد تغییر ماهیت می‌دهد.

عرّسهه بیدك و صیح الهه تجیلک

با دست خودت برایش شوی پیدا کن، و صدایش کن خودش می‌آید. دختر را به کسی بده که از نزدیکانت باشد، تا هروقت او را خواسته باشی پیشت بیاید. اشاره به ازدواج با خویشان.

عرفت اسمك من جردك

اسمت را از لباس کهنه‌ات شناختم. لباس معرف شخصیت است و خیلی‌ها معتقدند که شخصیت آدم بستگی به سر و وضع ظاهری او دارد.

عركة الحبايب چذّابه

دعوای (زن و شوهر یا یک خانواده) دروغ است، نباید باور کرد.

غروسنه ما بيهه خير جاها المطر بللهه

عروس ما خیر نداشت، باران هم آمد خیسش کرد. کنایه از آدم

نامرتبی که دچار حادثه غیرمنتظره‌ای هم شده باشد.

عریان بالجافل یْغنی

لخت است و در قافله آواز می‌خواند. کنایه از آدم آسمان جُل.

عریان لابسله حذه؛ جوعان یعلچ له بعلچ

برهنه‌ای که کفش پوشیده، گرسنه‌ای که آدامس می‌جود. کنایه از آدمی که از امور جدی و حیاتی غافل و به امور مبتذل مشغول است.

عِزبه وْ ریّل؟!

بیوه و شوهر؟! کنایه از آدمی که در آرزوی چیزی است و ناگاه به آن برسد.

عشرین لیله من لیالی الفگر ولا لیله من لیالی الگبر

بیست شب از شبهای بدبختی و نه یک شب از شبهای قبر. شبهای نکبت و بدبختی بر شبهای مرگ و نیستی برتری دارد.

عصفور طلگّ مکْنه وْ ظل الدرد بْطنه

عصفور «مکنه» را طلاق داد و دردش در شکمش (درونش) ماند.

عگب الخلاص املاص

بعد از خلاصی فرار. یعنی از بند جستن همان و در رفتن همان.

عگب ما تسلبت شالت شْراع

بعد ازاینکه به یغما رفت بادبان بالا کشید. یک کشتی به دلیل اینکه آهسته راه می‌پیمود مورد حمله دزدان شد و بعد از اینکه دزدان رفتند بادبان بالا کشید تا تندتر برود!

العگرب اخو الحیّه

عقرب برادر مار است. برای توصیف دو نفر که از لحاظ بدی کم و بیش شبیه یکدیگرند. آدمهای نادرست در نادرستی به هم شبیه‌اند، مثل مار و عقرب که در نیش زدن همانند یکدیگرند.

عگرب رَمْل

عقرب زمین شنی (شنزار). از آنجا که عقرب در زمین شنی دیده نمی‌شود. کنایه از کسی که ظاهراً خود را همرنگ مردم کرده و به اصلاح می‌کوشد، ولی باطنش چیز دیگری است.

العگل زینه للرزینه

عقل زیور است برای زن باوقار. در ستایش عقل در زن.

العلم بالصدور مو بالسطور

دانش در سینه‌هاست نه در سطور. مقصود آنکه دانش تجربی است و کتابی نیست.

علی خرّ اذنه

خرّ یعنی بن گوش. بر بُن گوشش. یعنی آدمی که مقید به هیچ قید نیست.

علی الزگ ویْعوعی

روی کثافت نشسته و آواز می‌خواند. کنایه از آدمهای الکی خوش.

علی جاه الکرام نْمصمص عظام

از سر بزرگواری بزرگان ما هم استخوانی لیس می‌زنیم. کنایه از فضل و کرم کریمان و نیز طعنه‌ای به «بزرگان».

علی حس الطبل یرگص المجنون

مجنون بر صدای طبل می‌رقصد. کنایه از کسی که همیشه مجذوب این و آن و از خود بیخود است.

علی حسّ العویٰ فزعت الواویه

با شنیدن زوزه، روباهها جمع شدند. کنایه از راه افتادن ماجرای تازه‌ای بین مردم که معمولاً آدمهای فرصت‌طلب جذب آن می‌شوند.

علی ریحة البصل ینبت الکرّاث

بر بوی پیاز، تره می‌روید. کنایه از اینکه هرکس دنبال همخون و هم سرشت خود است.

علی غیظ یازتی کتلت بتی

از لج همسایه‌ام دخترم را زدم. کنایه از کسی که سر لج کار بدی را انجام می‌دهد.

عمارته للناس خفگته البیته

آبادانی‌اش برای مردم، خفقانش برای خانهٔ خودش. کنایه ازکسی‌که به دیگران خدمت می‌کند ولی به خانهٔ خودش‌نه.

عمت عین الما باوع بالنهار، شافهه حمره بیضه گال های تْعمرلی ذیار

چشمش کور هرکه در روز روشن نگاه نکرد، او را (آن زن) را سرخ و سفید دید گفت این برای من شهرها آباد می‌کند. کنایه از این است که مرد نباید به ظاهر زنی برود. در روز روشن باید خوب دید و بی‌جهت نباید دل را خوش ساخت.

عمت عین الما یحب امه

کور شود هر آنکه مادرش را دوست ندارد. در اشاره به کار نیک. یعنی همه می‌خواهند کار نیک را انجام دهند، البته کار نیک بدیهی و پیش پا افتاده، مثل دوست داشتن مادر که همه آن را دارند.

عمّ وعلی العریان و شْلوحی

به ضرر هر لخت و عوری شد. کنایه از کسی که کاری را انجام می‌دهد که به ضرر دیگران می‌شود.

غْناد الخنفسانه

لجبازیش لجبازی سوسک است.

عند الچعب يوگف النّجار

نجار هنگامی که به گره می‌رسد دست از کار می‌کشد.

عنصلان لا هو شِلِب و لادنان

عنصلان است، نه برنج است نه شلتوک. یعنی بی‌فایده و بی‌خاصیت است.

عن عليّه مثل التتن

میلم به او کشید، مثل توتون. هنگامی که شخص به یاد کسی یا چیزی می‌افتد.

عويت بْدار هَلك

در خانهٔ صاحبت زوزه بکشی. یعنی خانواده‌ات آواره شوند و تو تنها و غمزده در خانه بمانی و ناله سر دهی.

عْويس انتكل على مْويس وْ ضاعت البقره

عویس (مصغرعیسی) بر مویس (مصغرموسی) اعتماد کرد و گاو گم شد. کنایه از کار را از سر خود باز کردن و به دیگری موکول کردن که سرانجامش باعث از بین رفتن اصل موضوع می‌شود.

العَوَی ما ينعدل

کج راست نمی‌شود. کنایه ازاین که آنچه خراب است و بنیادش بر ناراستی است راست نمی‌شود.

عيال ابو بزّون

مانند خانواده گربه، چون تعدادشان زیاد است. این مثل گاهی در مورد کسانی گفته می‌شود که علی‌رغم نداشتن عائله زیاد دم از خرج فراوان می‌زنند.

عيزت الفرسان تْلگاهه ابوالحصّين

سوارکاران خسته شدند، شغال آستینها را بالا زد. یعنی آدمهای

کارکشته از حل مشکل درماندند، آدم کم‌مایه‌ای قدم جلو گذاشت.

عینه بیضه

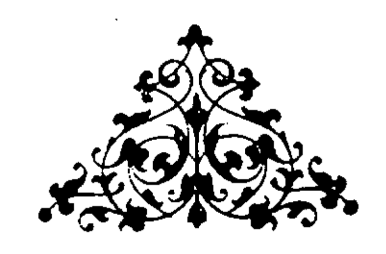
چشم سفید است، یعنی پررو و وقیح است.

عیوز و شیبهه ربرب و بعدهه للریّل تتطرب

پیرزن است و موی سرش سفید است، ولی دلش هنوز شوهر می‌خواهد. کنایه از زنی که سنی از او گذشته ولی هنوز کارهایی می‌کند که درخور سن او نیست.

غیون کْبار بْطیز خمار

چشمان بزرگ در ... ن خر. کنایه از کسی که پی چیزی می‌گردد و پیدایش نمی‌کند، درصورتی‌که آن چیز مقابل چشمانش است.



غ

غسّالة اليواخين

يواخين جمع «يوخان» است و يوخان اتاقکی است از سیمان که برای شیره‌گیری خرما ساخته می‌شود. غساله یواخین یعنی شوینده یوخان‌ها. مثلاً وقتی سخن از مشاجره سختی میان دو نفر باشد می‌گویند: با او مثل باران تگرگی که یوخان‌ها را از باقیمانده شیرهٔ خرما پاک کند رفتار کردم؛ یعنی او را شستم و گذاشتم کنار.

غشیتهه بگصیبتهه و یههه بلون شیلتهه

با گیسویش رو گرفته، رنگ چهره‌اش به رنگ شیله‌اش (که زنان به سر گذارند.) می‌خواهد بگوید که زن که چهره‌اش را با گیسویش پوشانده، چهره‌اش هم سیاه است و کلاً آش دهن سوزی نیست.

الغنی غَنّواله و الفقیر ونّواله

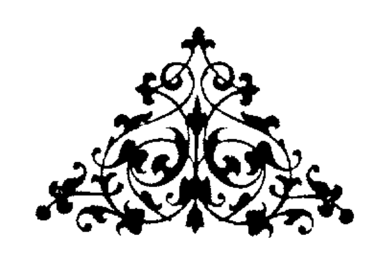
برای ثروتمند آوازبخوانید و برای فقیر ناله کنید. یعنی آدمها همیشه دوروبر ثروتمند می‌گردند و برای بی‌چیزها ناله سر می‌دهند.

غیظة چلبنه

قهر کردن سگ ما. کنایه از قهر آدم بی‌اهمیتی که قهر و آشتی او علی‌السویه است.

غیم تبچی صحو تبچی

ابر باشد گریه می‌کنی، صاف باشد گریه می‌کنی. کنایه از آدمی که همیشه ناله‌اش بلند است.



ف

الفات فات / الفات مات

گذشته‌ها گذشته.

فاره و شایله خْیاره

موش است و سنگ برداشته. موش به سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش بست.

فاز المخّفون یا سلمان

سبک باران پیروزند، ای سلمان. یعنی آنکه آدمی بهتر است در زندگی خود را با چیزهای بیهوده‌ای سنگین نکند.

فرخ البط سبّاح

فرزند مرغابی شناگر است. یعنی بچه به پدرانش می‌رود.

فرخ عبّرته وفرخ خلیته

بچه‌ای را [از رودخانه]گذراندم و بچه‌ای را نه. کنایه از اینکه دل پدر و مادر همیشه میان فرزندانشان منقسم است.

الفرس مِن خیّالهه و المره من رجّالهه

اسب از مربی آن و زن از مردش فرمان می‌برد و درسی می‌گیرد.

فسوه باللباس

بادی است در تنبان. کنایه از اینکه مزاحم است و موی دماغ.

فقر بلا دَین غنیٰ

فقری بدون قرض ثروت است. یعنی اگر آدم فقیری مدیون کسی نباشد، فقرش عین ثروت است. انسان اگر فقیر باشد باز هم بهتر است که بدهکار کسی نباشد.

الفقیر مْنین لک والغنی بالعافیه

فقیر از کجا آورده‌ای و ثروتمند گوارایت باد. کنایه از اینکه جامعه همواره به‌فقیر مشکوک است ولی به‌ثروتمندان نازکتر ازگل نمی‌گوید.

فکّی لحیتی و افک ایناغچ

ریشم را رها کن تا گلویت را رها کنم. یعنی یکی درمقابل یکی.

الفگر فوگ الیمل و الچلب عضّه

تهیدست بالای شتر رفته و سگ گازش گرفت. آدم بدبخت حتی اگر بالا رود باز از تعرض مصون نیست. یعنی آدم نگون‌بخت اگر به مراتب عالی هم برسد ازگزند دراماں نیست.

الفگر ما یْعیل بْواحد

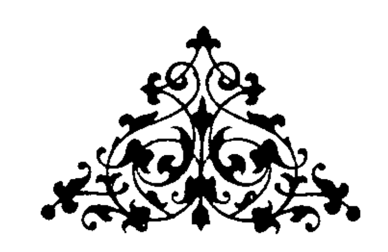
بدبخت آزاری به کسی نمی‌رساند. اشاره به اینکه آدم فقیر همیشه هوای خودش را دارد و دست‌درازی به کسی را هرگز به مخیله خود راه نمی‌دهد.

فوگ حجیهه دجاجه

بالای «حاجی»اش باید یک مرغ هم بدهد. یعنی به‌حسابش رسید بعد هم از او مرغ می‌خواهد.

فوگ حگّه دگه

بالای حقش او را زد. یعنی نه تنها حقش را نداد، بلکه او را هم زد.



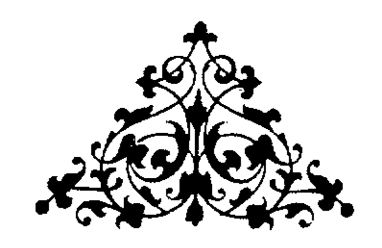
ق

قشمر المعیدی واخذ عباته

از معیدی تعریف کن و عبایش را ببر. (معیدی، جمع معدان، عربهای ساکن تالابها و کنار رودخانه‌ها که کارشان گاومیش‌داری است). این مردم بقدری ساده‌دلند که با یک تعریف، می‌توان آنها را فریفت. کنایه از آدمهای ساده‌دل که با تعریف از آنان مأخوذ به حیا می‌شوند و هر چه دارند می‌دهند.

القشمره تسرق الهیبه

شوخی هیبت را کم می‌کند.



ک

کاوه وکُرْمبه وچلیب الماي

اسامی سه نفر، که دلالت بر ناچیز بودن و بی‌اهمیتی گروهی باشد.

کَبَر الحمار وگلوا له هُش

خر بزرگ شد و به او گفتند هُش. کنایه از آدم بی‌سروپایی که اکنون موقعیتی یافته و به‌اصطلاح طاقچه بالا می‌گذارد.

کثرت اصحابی بْیوم بظرفی دبس ـ وْ قلت اصحابی بْیوم ظرفی یبس

زمانی که در ظرفم شیره بود رفقایم زیاد بودند، و زمانی که ظرفم خشک شد دوستانم کم شدند، مثل:

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گِرد شیرینی

اشاره به دوستان منافق که در هنگام رفاه انسان حاضرند و چون گرفتاری پیش آید از دورش پراکنده می‌شوند.

کثر الدك یْفک اللحام

کوبیدن زیاد جوشش را باز می‌کند. یعنی اینکه به چیزی اگر زیاد پیله کنیم وضع ناخوشایندی پیش می‌آید.

الکثره تغلب الشجاعه

تعداد بر دلاوری پیروز می‌شود. کنایه ازاینکه شجاعت همیشه کارساز نیست و گاه بُرد با تعداد است.

کثرة العتاب یُبعد الحباب

گلایهٔ زیاد دوستان را از یکدیگر دور می‌کند. کنایه از اینکه سرزنش و گله‌مندی باعث آزردگی دوستان و دوری آنها می‌گردد.

الکحل بْعین الرمده خساره

سرمه بر چشم (یا ابروی) کور...

کّده علی اهله و منّته علی الجیران

برای کسان خویش کار می‌کند و بر همسایه‌ها منت می‌گذارد. کنایه‌از کسی که ثمره تلاشش را عده‌ای می‌برند و او بر عده‌ای دیگر منت دارد.

کُرّة غنم، تاکل طرف و تنام وسط

کره گوسفند است، کنار می‌چرد و وسط می‌خوابد. کنایه ازآدم زرنگ و فرصت طلب که در وقت بهره‌برداری حاضر و وقت مسئولیت و خطر غایب است.

کسرة عصّه

شکستن چوبی. کنایه از اینکه فاجعه همیشه ناگهانی و بی‌مقدمه صورت می‌گیرد.

کشمش کل طبیخ

کشمش هر پلویی است. مثلِ: نخود هر آشی است. کنایه از آدم فضولی که همه جا حاضر است.

کِفّینی من صنانج ما ارید بْخورج

بوی زیر بغلت را از سر ما کم کن، بخور ترا نمی‌خواهم. کنایه از اینکه

شرت را از سر ما کم کن، خیری از تو نخواستیم.

کل بیت لگمه ولا عازتی عالجیران

از هرخانه لقمه‌ای بهتر از آنکه محتاج همسایه‌هایم باشم. مثل: گدایی کن تا محتاج خلق نشوی.

کل ثوب و لَهْ لابس

هر جامه پوشنده‌ای دارد.

کل جدید و لَهْ لذّه الاجدید الموت

هر جدیدی لذتی دارد، جز مرگ که جدیدش اندوه دارد.

کل الچلاب احسن من طوگه

همهٔ سگها از طوگه (که نام زنی است) بهترند. یعنی کسی که از همهٔ ناجورها ناجورتر است.

کل چلب علی باب حوشه سبع

هر سگی درِ خانهٔ خودش شیر است، یعنی هرکس فقط در موطن خودش قدرت دارد.

کل حافی عندی لافی

هر که آس و پاسه با من همکلاسه.

کل دیچ علی مزبلته یْعوعی

هر خروسی روی خاکروبهٔ خودش آواز می‌خواند. یعنی هرکس در حیطه خودش اقتدار دارد. به شهر خویش هرکس شهریار است (مجمع‌الامثال).

کل دیره عند اهلهه مَصِر

هر دهی پیشِ مردم خود شهر است.

کل سفره و هو خواشیگهه

قاشق هر سفره‌ای است. کنایه از آدم فضول و به اصطلاح نخود هر آش، که همه جا دیده می‌شود.

کل ضیح (ضیق) و بعده فَرج

هر عُسری یُسری در پی دارد. پایان شب سیه سپید است.

کل عود وَلَه دخّان

هر چوبی دودی دارد.

کل قوی للزمان یْلین /کل عاصی للزمان یْلین

هر قوی (یا سختی) را زمان نرم می‌کند.

کل لحیه ولهه مگص /کل شارب وله مگص

هر ریشی (یا هر سبیلی) قیچی‌ای دارد. یعنی هرچیزی چاره و درمان خودش را دارد.

کل ما یطول طوله یرجع علی اصوله

هر چه درازتر می‌شود، بیشتر به اصلش برمی‌گردد.

کل مطرود ملحوگ

هر فراری‌ای گیر افتادنی است.

کل من بْعقله غنی و بْفرحته عید

هر کس با عقل [ذهنیت] خودش ثروتمند است و با شادی خودش عید دارد. یعنی موقعیت هرکس برای وی خرسندکننده است.

کل من بهمه و غمّه و العمه یندس بامه

هرکس گرفتار هم و غم خودش است و کور به مادرش سقلمه می‌زند. کنایه ازآدمی‌که وقتی همه اطرافیانش گرفتارند، مادرش را در فشار گذاشته.

کل مِن جاع ضاعت ابصاره

هرکس گرسنه شد، هوش [یا چشم] از کله‌اش پرید. مقصود اینکه گرسنه، هوش و حواسش کار نمی‌کند.

کل من خلّه رفیقه بْغیر زلّه خلاّه الزمان بلارفیق

هرکس که رفیقش را بدون لغزشی ترک کند، زمانه او را بدون رفیق می‌گذارد..

کل من خلّه نفسه سْبوس لعبت بیه الد جاج (الدیای)

هرکه خود را سبوس کند، مرغها در او بازی خواهند کرد. سبوس پوست برنج است و غالباً زیر پای مرغان است.

کل من عن عیبه عَمه

هرکس نسبت به عیب خویش نابیناست، یعنی عیب خود را نمی‌بیند.

کل من غدّه عشّه

هر که ناهار داد شام دهد.

کل من نصیبه یْصیبه

هر کس قسمتی دارد. قسمت هرکس هرچه هست همان خواهد شد. کنایه از اعتقاد به سرنوشت است.

کلهه جایه زْعیط و مْعیط و جزّار الخیل

همه آمده‌اند، فلان و فلان و فلان. یعنی از هر قماش آدم (عموماً از بی‌سروپایان) آمده بودند.

کل واحد اله حاقد و اله حامد

هرکس دشمنی دارد و دوستی. کنایه ازاینکه هر آدمیزادی، به فراخور خود، دوست و دشمن دارد.

کلواکدّه و سبّوا جدّه

دسترنجش را خوردند و به جدش فحش دادند. اشاره به کسی که خیر او را می‌خورند و از بابتش از او شکرگزاری نمی‌کنند.

کل وکت مایستحی من وکته

هر وقتی از خودش خجالت نمی‌کشد. یعنی مثلاً تابستان از گرمای خود یا زمستان از سرمای خود شرم نمی‌کند.

کلونی حاصِل فاصِل

مرا خوردند وقتی داشتم و نداشتم. دار و ندارم را خوردند.

ال کله خیره یتلگه شرّه

هرکس خیر آن را خورد شر آن را نیز چاره کند. هرکس خربوزه خورد باید پای لرزش بنشیند.

کل یجرالنار لُقریصة

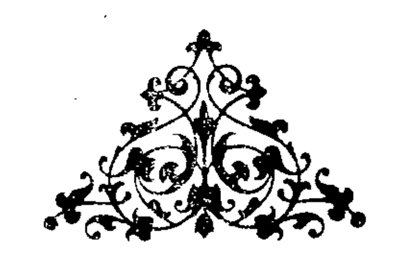
هر کس آتش را به سوی نان خود می‌کشد.

کل یوم وْلَهْ رِزق

هر روز روزی‌ای دارد. برای تسلای کسی که از بیم نیاز فردا، از خرج امروز امساک دارد.

کود حجار (حیار) وْلا هالْجار

کومه‌ای سنگ به از این همسایه. یعنی مجاورت با دیوار بهتر از این همسایه. در نکوهش همسایهٔ بد.



گ

گابل المغنّی و غنّی و گابل المصلّی و صلّی

در مقابل آوازخوان بنشین و آواز بخوان و در مقابل نماز خوان بنشین و نماز بخوان. هرچیز به جای خویش نیکوست. کنایه از اینکه در مقابل هرگروه از مُردم رفتاری درخور آنان داشته باش.

الگارصته حیّه یْخاف من جرة الحبل

هر که مار او را گزیده باشد، از تکان خوردن بند می‌ترسد. مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.

گاعد للطایحه و للرایحه

بیکار است، دل به افتاده‌ها و رفته‌ها دارد. وقتش را برای آن‌گذاشته که فلانی چه گفت و فلانی چه کرد. کنایه از آدمی‌که درنخ این و آن است.

گاعد یْخصی جعبان

نشسته موران را اخته می‌کند، یعنی آدمی بیکاره است (جعبّی به معنی مورچه سرخ است). کنایه از آدمی که وقتش را به بطالت می‌گذراند.

گال یا یُبه شنو احله مْن العسل گال الخل اذا چان بلاش

گفت ای پدر، شیرین‌تر از عسل چیست؟ گفت سرکه اگر مجانی

باشد. کنایه از مفت‌خوری.

گام یثرم بصل

افتاد به رنده کردن پیاز. یعنی شروع کرد به چرت و پرت گفتن. کنایه از اینکه حرفهایش همچون بوی پیاز هنگام خرد کردن آزارنده است.

گام یحب اید الموله والعبد

شروع کرد به بوسیدن دست مولا و بنده. یعنی به خواهش و التماس افتاد.

گبل لاینبنی المسجد صفّت العمیان

پیش از اینکه مسجد ساخته شود، کوران و گدایان صف بستند.

گرصةام و لا بوسة مرة ابو

نیشگون مادر و نه بوسهٔ زن پدر. یعنی نیشگون مادر از بوسهٔ زن پدر بهتر است. کنایه از دوستی مادر و نادوستی نامادری است.

گبل لا یعارك گال شدوا راسی

پیش از اینکه برزمد گفت سرم را ببندید. یعنی هنوز هیچی نشده گفت هوای مرا داشته باشید. کسی که پیش از حلول مصائب دچار دلهره می‌شود.

الگرعه بمشطین و العورة بمکحلتین

[زن] کچل با دو شانه و [زن] لوچ و اعور با دو سرمه دان.

الگرعه تفیس بشعر اختهه

کچل به موی خواهرش می‌نازد. کنایه از آدمی که به دارایی دیگران می‌نازد.

گروه لاتشبع ولا تروه

قُر است نه سیر می‌شود نه سیراب. کنایه از زن یا مرد انگلی که دائماً بر سفره این و آن است و از هیچ غذایی سیر و از هیچ آبی سیراب

نمی‌شود.

گرگص ملج (ملك) /گرگص جنّی

گرگص یعنی کوتوله ـ کوتوله جن. آدمی موذی که رفتارش به جنها شبیه است.

گرگعی یا شر به کل جدید و اله طربه

شاد باش ای کوزه، هرچیز جدیدی طرب خود را دارد. کنایه از اینکه هرچیز نوی مدتی برای خودش جا و مکانی دارد.

گُص راسه گبل لا یطیر

سرش را بُبُر پیش از آنکه بپرد. کنایه از لزوم هشیاری و اغتنام فرصت.

گطعة البرامچ

نابودی برمکی‌ها. یعنی نابودی‌شان مثل نابودی برامکه شد (یا بشود).

گعدة النسوان تْخلی الخارمه بْلیه عشه

دور هم نشستن زنان، زن تنبل را بی‌شام می‌گذارد. کنایه از اینکه زنان غالباً سرگرم صحبتهای بیهوده هستند و زنی که تنبل باشد اگر وارد این گفتگوها شود بکلی از کار و زندگی باز می‌ماند.

گعدی ثجیل وگومی ثجیل

سنگین بنشین و سنگین بلند شو. کنایه از اینکه حرکات آدم باید سنگین و با وزن و وقار باشد.

گلبّنی عسانی أنِفْعک

وضعم را عوض کن شاید به دردت بخورم.

الگلوب سواجی

قلبها مثل جویبارهاست.

الگلوب شواهد

قلبها گواه هستند. کنایه از اینکه دل آدمی گاه خبراز چیزی می‌دهد که

دیر یا زود اتفاق خواهد افتاد، و همین‌طور هم خواهد شد.

گلّه ذیل خمارک بی‌طین گال غسله

بهش گفت دم خرت گلی است، گفت بشورش. کنایه از آدمی است که می‌خواهد انجام کارهایش را به دوش دیگران بیندازد.

گوم ال تساعدت ما ذلّت

قومی که باهم همکاری داشته باشند خوار نمی‌شوند. کنایه از فایده همکاری با یکدیگر که سبب پیشرفت است.

الگوم گایمه و العرب نایمه

مردم برخاسته‌اند و اعراب درخوابند. مثلِ: دنیا را آب ببرد اینها را خواب می‌برد.

گوم یا عبدی و اعینک و اگعد یا عبدی و هینک

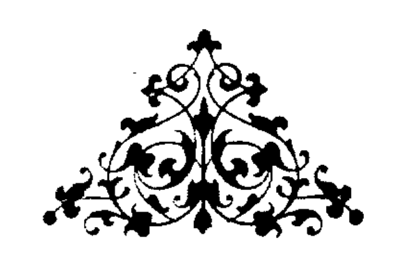
ای بنده، از تو حرکت باشد از من کمک؛ از تو نشستن باشد از من «کتک»! از تو حرکت از خدا برکت.

گوّی عینک و اکل حلاوه

چشم خود را قوی‌دار و حلوا بخور. یعنی اینکه پررو باش تا چیزی به تو بماسد.

گْیانة خامله و طین واید

(گیانه معنی‌اش تنورسازی است). تنورسازیِ یک تن‌آسا و گِل فراوان. کارِ هردمبیلی و نتیجه شله قلمکار. زن بی‌سلیقه برای ساختن تنور تا می‌تواند گل (که فراوان است) به کار می‌برد و فکر می‌کند که استفاده از گلِ فراوان خوب است و در نهایت چیزی که به دست می‌آید شباهتی به تنور ندارد. این مثل در آشپزی و خیاطی نیز کاربرد دارد.



ل

لا ابو کثیر مِلَکْ ولا ابو قلیل هِلك

نه دارا راه به جایی برد و نه ندار مرد. برای تسلی کسی که در پی روزی بیشتر مدام حرص می‌زند.

لا أرحمك ولا أخلی رحمة الله تنزل علیک

نه بر تو رحمت می‌آورم و نه می‌گذارم رحمت خود بر تو فرود آید. کنایه از کسانی که خود بخل می‌کنند و نیز مردم را وادار به بخل می‌کنند.

لابْعینه ولا بْحاییه

نه به چشمش نه به ابرویش. کنایه ازاینکه پُررو وبی‌حیاست.

لابیده حلاوه ولا بْحلگه نداوه

نه در دستش حلوا دارد و نه در دهانش نم. یعنی نه دست بده‌ای دارد و نه زبان خوش.

لاتبوگ ولا تخاف

نه دزد باش و نه بترس. مثل: دزد نباش از شاه هم نترس.

لاتبوگ ولا تصبح بالحبل مشنوگ

دزدی مکن تا بالای دار نروی.

لاتْحِب ولا تکره

نه دوست داشته باش و نه دشمنی کن. مقصود اینکه در هر کدام راه افراط مپیما.

لاتّبیع سرّک علالنسوان ولا تعاشر صبی دیوان

رازت را به زنان مفروش و با پادوی دیوان معاشرت مکن.

لاتحچی بالگطع و الجهال گعود، الکبار تفنه و الجهال تْعود

از بیوفایی و خصومت در برابر کودکان سخن مگو؛ بزرگان فنا می‌شوند و کودکان باز می‌آیند. مقصود این است که کینه‌ها را نزد کودکان نباید گفت، زیرا کینه‌ها سینه به سینه منتقل می‌شوند.

لا تذم احّد خاطر یوم لا تحتاج مدحه

از کسی بدگویی مکن تا روزی محتاج مدحش نباشی.

لا تراوی مالک للحره لوتنعته لو تنفسه

مال خودت را به زن نشان نده، چون یا برایش کسی پیدا خواهد کرد یا دل به آن خواهد بست.

لا تشارك الجریب ولا تناسب النسیب

با فامیل شراکت (معامله) مکن و از فامیل زن مگیر.

لا تْطگ الطاسه و بالبیت اگرع

وقتی کچلی در خانه است بر کاسه مکوب. یعنی متکلم نباید از عیبی صحبت کند که یکی از حاضران مجلس به آن مبتلا باشد.

لا تْعلم البدیوی علی باب دکّانک

بدیوی (مصغر بدوی، یعنی بیابانگرد) را خانه خویش نشان مده. چون شهرت دارد که بدوی می‌گیرد در خانه می‌نشیند و تکان نمی‌خورد.

لا تْعلم اليتيم الصياح

یتیم را گریه یاد مده. از آنجا که یتیم با گریه آشناست.

لا تفرح بْرخصه، بدرب یْروح نصّه

از ارزانی‌اش خوشحال مشو، در راه نیمی از آن تلف خواهد شد. یا:

لاترکض علی رخصه　　　اتذب بلدرب نصّه

به دنبال ارزانی آن مرو در راه نیمی از آن را دور خواهی ریخت. مواد غذایی ارزان اغلب نامرغوب‌اند و قبل از شروع استفاده خراب می‌شوند.

لاحصل المگرود خیر ولا هو علی عرضه سِلَـْم

بدبخت نه خیری دید نه مال و شرفش از آسیب در امان ماند.

لاحظت بریبلهه ولا خذت سیّد علی

نه توانست شوهرش را نگه دارد، نه به سیدعلی شوهر کند. از اینجا رانده و از آنجا مانده است. کنایه از کسی که با داشتن بهره به دنبال سودی دیگر می‌رود و آخرالامر به هیچ کدام نمی‌رسد.

لا حمه و لا ریّل

نه برادر شوهر و نه شوهر. کنایه از این است اگر قرار باشد کاری با مشکل انجام شود بهتر است که نباشد.

لاخنینه ولا بنت زْجال

نه‌خوشبوست‌نه‌دخترخانواده‌دار. کنایه‌اززنی‌که‌نه کمالی‌داردنه‌جمالی.

لا دام ریلاً بالسحور ولا عاش فرخاً بالنذور

هیچ شوهری با سحر و جادو دوام نمی‌آورد و هیچ بچه‌ای با نذر و صدقه زنده نمی‌ماند.

لا شیخ و لا نگد

(شیخ: قاپ ماده؛ نگد: قاپ نر) نه قاپ ماده است، نه قاپ نر. کنایه از

اینکه بی‌خاصیت است.

لا صدّاد ولا ردّاد

نه مهاجمی نه بازدارنده‌ای. کنایه از هرج و مرج بودن اوضاع.

لا طبنه ولا غدا الشر

نه خوب شدیم نه شر رخت بربست. کنایه از کسی که امیدوار است اوضاع بهبود یابد، ولی نه تنها بهبود نمی‌یابد بلکه خرابتر هم می‌شود.

لا عِرف ولا وِلف

نه آشنایی نه یاری.

لا عنده صخله ولا نخله

نه بز دارد نه نخل. کنایه از اینکه بی‌چیز است و در عین حال از گرفتاریِ داشتن این چیزها هم راحت است. عزب اوغلی.

لا عون ولا ذب خیار (حجار)

نه کمک و نه پرتاب سنگ. کنایه از آدمی که وجودش گره گشای هیچ مشکلی نیست.

لاعین ال تشوف ولاگلب ال یحترگ

نه چشمی که ببیند و نه دلی که بسوزد. یعنی دور باشم بهتر است. کنایه از دور بودن از ماجرا و ندیدن نابسامانی و سوز دل داشتن.

لامال ینفع ولا ولد یشفع

نه مالی که سود دهد و نه فرزندی که شفاعت کند. کنایه از کسی که نه مالی دارد نه فرزندی.

لامره ولا خماره

نه زنی و نه [سر] خری.

لا مَعَنا ولا مع القوم

نه‌باماست نه‌باقوم. کنایه‌ازکسی‌که متوجه‌آنچه درجمع می‌گذرد نیست.

لانی خبلت لانی تنسیت، جانی مُگمّط من ورا البیت

نه حامله شدم نه ویار کردم، توی قنداق از پشت دیوار برایم آمد. کنایه از آدمی که بدون زحمت به نوایی برسد، یا که برعکس بی‌گناهی به مجازاتی گرفتار آید.

لاهدّه و لا ذب خیار (حجار)

نه حمله‌ای و نه پرتاب سنگی. کنایه از آدم بی‌بخاری که وجودش مشکلی را حل نمی‌کند.

لا هَم إلاّهم الدین ولا وجع اِلا وجع العین

غمی چون غم قرض و دردی چون درد چشم نیست.

لا هم الاّهم العِرس ولا وجع الا وجع الضِرس

غمی چون غم عروسی و دردی چون درد دندان نیست.

لاهی للطبگ وْلا هی للعلیج

نه به طَبَق می‌ماند نه به توبره. کنایه از امر یا چیزی که شباهتی به چیزهای دیگر ندارد.

لایبله الشاطر

فرسوده نشود آدم زرنگ. کنایه از اینکه آدم زرنگ و زبل همواره رو به ترقی است و هیچگاه از تکاپو باز نمی‌ماند.

لایجیب ولا یوّدی

نه می‌برد نه می‌آورد. نه چیزی می‌برد نه چیزی می‌آورد.

لایحطّب لا یحِش، لایگل الدیای هِش

نه هیزم می‌شکند، نه علف می‌چیند، نه مرغها را کیش می‌کند. کسی که هیچ کاری از او ساخته نیست.

لایحل ریل الدیایه

پای مرغ را هم باز نمی‌کند. کنایه از اینکه بی‌دست و پاست.

لایذوگه فار ولا یشّمه جار

نه موش آن را می‌چشد نه همسایه‌ای بویش را می‌شنود. کنایه از طعام بخیل.

لایموت الذیب ولا تفنی الغنم

نه گرگ می‌میرد، نه گوسفندان فنا می‌پذیرند. کنایه از آزمندی در مورد دو چیز متضاد.

لاینطبخ ولا ینشوی

نه می‌پزد نه کباب می‌شود. خیری ندارد. نصیحتی است برای دوری از چیزی که فایده و خیری ندارد.

لحم علی باریه

گوشتی بر حصیری. کنایه از اینکه هرچه داریم همین است.

اللحمه لو ما حبّت غارَتْ

فامیل اگردوستی نکند غیرت دارد. کنایه از اینکه ممکن است بین فامیل سردی پدید آید امّا غیرت همچنان وجود دارد.

لحیة و بید جاهل

ریشی به دست کودکی. یعنی هرکاری (یاندانمکاری) بخواهد می‌کند.

لحیه و بید مزین

ریشی و به دست سلمونی. کنایه از گرفتاری است.

لحیه و لُحیّه

ریشی و ریشکی. کنایه از متفاوت بودن مردم از نظر عزت و احترام.

لو بالبُوم خیر صادته الصّیّاده

اگر جغد خیری داشت، شکارچیان شکارش می‌کردند.

لو بیه خیر ماهدّه الطیر

اگرخیری‌داشت، پرنده رهایش نمی‌کرد. چون ضرب‌المثل قبلی است.

لو لا المربی ما عرفت ربّی

اگر مُربی (تربیت شده) نبود، خدایم را نمی‌شناختم. اشاره به محاسن تربیت.

لگاط ما حصلت شگوا زبیلهه

(لگاط: گندمی که بعد از دروکردن می‌ماند.) لگاط گیرش نیامد هیچ، سبدش را هم پاره کردند. کنایه از کسی که پی چیزی به جایی رفته، آن چیز را نیافت هیچ، چیزی را هم از دست داد.

ال لگّح لگّح و الما لگّح خسر

هر که لقاح کرد کرد، و هر که نکرد ضرر کرد. یعنی هرکه گلیمش را از آب کشید کشید و هر که نکشید ضرر کرد. کنایه از لزوم هشیاری و اغتنام فرصت.

للشیب لاحگهن اموّزر

در روزگار پیری هم به دنبال آنها (زنها) است. با اینکه پا به سن گذاشته، علی‌رغم سالخوردگی باز هم از کارهای جوانی‌اش دست نمی‌کشد.

لمّن خلصت الدفوف اجت الرعنه تْشوف

بعد از اینکه ساز و آواز تمام شد، زنک خل آمد برای تماشا. درباب زن غافلی گفته می‌شود که همواره پس از تمام شدن ماجرایی، تازه سر وکله‌اش پیدا می‌شود.

لو العمّه تْحب الچنّه چان ابلیس دش للجنّه

اگر مادر شوهر عروس را دوست می‌داشت، ابلیس به بهشت می‌رفت. کنایه از رابطه مادر شوهر با عروس خود.

لو بیك خیر چان سمّوک خیرالله

اگر خیر داشتی اسمت را می‌گذاشتند خیرالله.

لو بيک خير چان لحگيت ربعك

اگر خير داشتي به رفقايت مي‌رسيدي.

لو ترکض رکض الوحوش غير رزقک ما تحوش

اگر مثل وحوش (دد ودام) بدوی، غير از رزقت چيزی گيرت نمی‌آيد. اشاره به نظامی که در آن انسان هرچه سگدو بزند، باز به جايی نمی‌رسد.

لو تريد تْبوگ بوگ دُر و لو تريد تزني ازني بْحر

اگر می‌خواهی بدزدی «دُر» بدزد و اگر می‌خواهی زنا کنی با آزاد مرد زنا کن. يعنی هر کار را در عين کمال آن انجام بده. کنايه‌از اينکه شخص بايد تلاش کند کارهايش چشمگير و درخور تحسين باشد و از کارهای معمولی و پيش‌پا افتاده بپرهيزد.

لو جاك الموت ذبّه على ابن عَمك

اگر مرگ به سراغت آمد، آن را به [گردن] پسرعمويت بينداز. يعنی تا می‌توانی بايد زنده بمانی و اگر مرگ به سراغت آمد، بايد آن را به دوش کسی، ولو پسرعمويت، بيندازی.

لو جالك الشر گوم له بالواجب

اگر شر به سراغت آمد، درست و حسابی از خجالتش در بيا. يعنی اگر خدای ناکرده، مشکلی گريبانگيرت شد، به بهترين شکل بايد با آن در بيفتی.

لو چان بالدين اكل بيديک الثنين

حالا که نسيه است، با دو دستت بخور. يعنی وقتی برای چيزی پولی نمی‌دهی، تا می‌توانی از آن بخور.

لو ردت صاحبك دوم حاسبه كل يوم

اگر به دوستت علاقه داری، هميشه هر روز با او تصفيه حساب کن.

لو شاعت لك ذب سْلاحك

اگر بر چیزی که می‌خواستی دست یافتی، سلاحت را زمین بگذار. یعنی اگر دنیا به کامت شد دیگر لازم نیست به رویهٔ قبلیت ادامه دهی.

لو شفتونه بل گطیف گر طفوا ذاناتنه تگطیف

اگر ما را در قطیف دیدید، گوش ما را ببرید. یعنی از این به بعد ما را در این حوالی نخواهید دید. کنایه از قطع رابطه و قهر بدون برگشت است.

لو صار صاحبک حلو لا تاکله کلّه

اگر دوست تو شیرین شد، همهٔ او را نخور. منظور این است که در دوستیَ زیاد طمع نباید کرد.

لو صارت حایتک عند الچلب سمّی حجی چلبان

اگر به کسی نیازی داری، ولو بسیار پست باشد، باید هی به او بگویی حاجی حاجی.

لو طاح الیمل کثرن سچاچینه

اگر شتری از پا بیفتد، کارد است که در تن او می‌خورد. یعنی اگر آدم در برنامه‌ای شکست بخورد، هر که از راه می‌رسد چیزی به او می‌گوید.

لو طارت للباز لوَ حطّت للسنّار

اگر پرواز کند باز شکارش می‌کند و اگر بر زمین بنشیند گربه در انتظار اوست. کنایه از آدمی که به هرطرف روی می‌آورد مصیبتی انتظارش را می‌کشد.

لو طلعت من الرعیه لا تسئل مِن رعاها

اگر از رعیّت درآمدی، دیگر درباره‌اش نپرس. یعنی اگر انسان از جای پستی درآمد، دیگر نباید دربارهٔ آن سؤال کند.

لو عبور لو گبور

یا گذشتن یا در قبر خفتن.

لو عوعة الدیچ ایّست المغتاضه

اگر خروس بخواند زن قهر کرده ناامید می‌شود. وقتی زنی از شوهرش قهر می‌کرد و به خانهٔ پدر می‌آمد، شب با شنیدن صدای خروس دیگر به کلی از آمدن شوهرش قطع امید می‌کرد. کنایه از چیزی که از وقتش گذشته باشد و دیگر امیدی برای انجام دادن آن نیست.

لو کل من اجه و نجّر چان ماظل بالوادی شجر

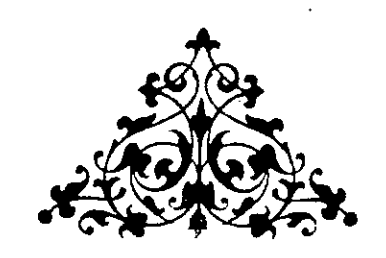
اگر هر که آمد نجاری کرد، درختی در زمین نمی‌ماند. کنایه از اینکه هرکس قادر به انجام کار و حل مشکل نیست، چه اگر چنین می‌بود مشکل و گره ناگشوده‌ای باقی نمی‌ماند.

لو ما سجود چان ماکو وجود

اگر سجودی نبود، وجودی هم نبود. شبیه مثل: اول وجود بعداً سجود. کنایه از اینکه انسان ابتدا باید در تدارک تن باشد تا نیروی لازم را کسب کند بعد به سراغ عبادت برود.

لهّس الچلب و لا ابن آدم

سگ را مشتاق کن و آدمیزاد را نه. کنایه از اینکه اگر سگ به طمع چیزی افتد خواسته‌اش محدود است و فوراً برآورده می‌شود، اما انسان موجودی است دارای خواسته‌های گوناگون که اگر به طمع چیزی افتاد به سهولت ول کن نیست.



م

ماتت اختی من بختی

خواهرم مرد به نفعم شد. کنایه از اینکه گاهی مرگ کسی به نفع کس دیگری تمام می‌شود. مثل: مصائب قوم عند قوم فوائد، مصیبت قومی نزد قومی منفعت است.

ماتت الحماره و انگطعت الزیاره

خرک مُرد و دیدار هم قطع شد. کنایه از کسی که تا وقتی کار دارد، سر می‌زند و با تمام شدن کارش دیگر پشت سرش را نگاه نمی‌کند.

ما تعرف خیری لمن تْجرب غیری

خیر مرا نمی‌شناسی تا دیگری را بیازمایی.

ما تعرف ریّلها من حماها

شوهرش را از برادرش تمیز نمی‌دهد. کنایه از زنی که سود و زیان خویش را تشخیص نمی‌دهد.

ماتگو ملهم عصّه

عصایی نمی‌بینند. یعنی کسی در برابرشان قدعلم نمی‌کند، به همین

جهت ترکتازی می‌کنند.

ماتلگه السوالف غیر عندالحظه مْخالف

داستانها را فقط پیش کسی می‌بینی که بخت از او برگشته باشد.

ماشایف عین والی

کسی جلویش درنمی‌آید. کنایه از آدمی که به دلگرمی آدم دیگری، حریف می‌طلبد و به این و آن می‌تازد.

ماشایف له حامض بول

شاشِ ترشی ندیده است. یعنی تاکنون برخورد جدی و خشنی با وی نشده است. آدمی که با سوءاستفاده از وضع دوروبر خود به این و آن می‌تازد و کسی به پُستش نخورده که او را سرجایش بنشاند.

ماش ماکلنه عفطات حصلنه

ماش نخوردیم هیچ، شیشکی هم به ما بستند. آش نخورده و دهن سوخته.

ماطول انته رایح، کثّر من الفضایح

حالا که داری می‌روی افتضاحات را زیاد کن. به کسی گفته می‌شود که از جایی می‌رود و به جای سپاسگذاری بدکاری می‌کند.

ماعند الفجیر غیر جحف الجیر

بدبخت چیزی ندارد جز ظرف شکسته قیری. در مورد کسی گفته می‌شود که از مال دنیا چیزی ندارد و اگر چیز مختصری داشته باشد سخت به آن دلبسته است.

ال ما هو مْعَلّم عل‌البخور تبخر و احترگ عَزّه

کسی که به بخور عادت نداشت، بخور کرد و دستش سوخت. کنایه از آدمی که کاری خارج از شیوه و رفتار معمولی خود کرده و بر اثر آن ناکام شده.

الماي اذا انچب ما يلتم

آب اگر بریزد جمع شدنی نیست.

ال ما يأخذ من جنسه عمت عينه

هر که از هم جنس و طبقه خود [زن] نگیرد، چشمش کور شود. کنایه از اینکه انسان باید از طبقه خود زن بگیرد.

ال مايجي ويّاك تعال ويّاه

کسی که با تو نمی‌آید، تو با او بیا. کنایه از اینکه اگر کسی با تو راه نیامد، تو با او راه بیا. کنایه از لزوم همزیستی با مردم.

الماي اذا انچب ما يلتم

آب اگر بریزد جمع شدنی نیست.

ال ما يحسبني فايده ما احسبه راس مال

هر که سودی حسابم نکند، سرمایه‌ای حسابش نکنم. یعنی هر که به من احترام نگذارد، من هم به او احترام نمی‌گذارم.

مايحک ظهري غير ظفري

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.

ال ما يْحلّنه خُدوده يْحلّنه جُدوده

کسی که گونه‌هایش او را زیبا نکند، اجدادش او را زیبا می‌کنند. کنایه از آدمی که موقعیتی در جامعه ندارد اما به خاطر دودمانش احترام کسب کرده است.

ما يْخلي جثه على‌راس

هیچ سری روی تنی باقی نمی‌گذارد. کنایه از آدم تندرو یا آدم بسیار پرخور یا آدمی که به هرجا و هر کوچک و بزرگی سر می‌کشد و کسی از دخالتهایش درامان نیست.

ما يرد الكريم الا البخيل

تنها بخيل آدم كريم را رد می‌کند. در باب آدم بخيل آورده می‌شود که حتی آدم بخشنده هم از بخل او رنج می‌برد.

ال ما يرضی بالموت يرضی بالسخونه

کسی که به مرگ راضی نمی‌شود به تب راضی می‌شود. به مرگ می‌گيرند تا به تب راضی شوند.

ما يشيل همکّ الا من دَمّک

هيچ‌کس غمگسارت نيست مگر اينکه هم‌خونت باشد. يعنی جز همخون تو کسی غمگسارت نيست. اشاره به همدردی ذاتی کسان خود.

ال ما يسوگه مرضعه سوگ العصیٰ ماينفعه

آنکه تربيت خانوادگيش او را به راه راست نکشاند به چوب و کتک آدم نمی‌شود.

ال ما يعرف تدابيره حنطته تاکل شعيره

آن را که تدبير نيست، گندمش جوَش را می‌خورد. مقصود اين است که بی‌تدبير همواره هشتش گرو نهش است. و ضررش بر سودش پيشی دارد.

ال ما يعرفک ما يثمنک (ما يقدرک)

کسی که ترا نمی‌شناسد، ارجت نمی‌گذارد. معمولاً شخص نزد آشنايان خود محترم است و آنهايی که او را نمی‌شناسند در حد معمول با وی رفتار می‌کنند.

مايطّلع العزيز الا الاعز منّه

کسی عزيز را از دل بيرون می‌کند که خود عزيزتر از او باشد.

ال ما يِطيع يِضيع

کسی که اطاعت نکند از دست می‌رود.

ال ما يكِرم من جليل ما يكِرم من چثير

هرکس از کم نمی‌بخشد، از زیاد هم نمی‌بخشد. یعنی آنکه خسیس است، چه دارا باشد و چه ندار، خسیس است.

ما ينطي من ناره نار

از آتشش آتش نمی‌دهد. یعنی اینکه آدم رندی است طوری که اگر از آتش او جرقه‌ای بخواهند نمی‌دهد.

ما ينعرف ويهه من گفاه

صورتش از پشتش معلوم نیست. کنایه از اینکه ریاکار است و ظاهر و باطنش یکی نیست.

الماي ينزل عالنصيص

آب به پایین سرازیر می‌شود. آب سرازیری را پیدا می‌کند.

ما بالچلاب چلباً صالح

در میان سگها هیچ سگی خوب نیست. یعنی همه سروته یک کرباسند.

ما تْفوته فايته و لا عصيده بايته

آدم حواس جمع که جویای هر امر بی‌اهمیتی می‌گردد، و چیزی از چشمش پنهان نمی‌ماند.

ما حبني غير الچلب والياهل الما عنده گلب

آنکه دوستم دارد یا سگ است یا بچه، که هر دو عقل ندارند، یعنی دوستی‌ها همه فریبی بیش نیست.

مادام الچلب حافي يُركُض

سگ تا وقتی پایش برهنه است می‌دود. کنایه از اینکه انسان تا وقتی چیزی ندارد سگدو می‌زند.

الما سبگ سابجه لاخير بكديشه

آن که از قبلی‌اش پیش نیفتد، در الاغش خیری نیست.

مثل ابو زيد الهلالي ما رافگ واحد ورجع سالم

مثل ابوزید هلالی، با کسی همراه نشد و سالم برگشت. یعنی قدمش نامیمون است.

ال ما عنده دار، کل يوم اله جار

کسی که خانه ندارد هر روز همسایه‌ای دارد. کنایه از آدم اجاره‌نشین یا آواره که محلی جهت سکونت دائمی ندارد.

ال ما عنده والي تاكله الذواري

کسی که والی و مدعی ندارد، جانوران وحشی او را می‌خورند. کنایه از اینکه کسی که پشتیبان ندارد کارش زار است.

ماعنده ما يْفطر الصّايم

حتی چیزی که روزه را بشکند ندارد. تنگدست است، آن قدر که چیزی که روزه را بشکند (و معمولاً چیزی چون خرما و از این قبیل است) هم ندارد.

ماكل الرّجال رْجال

همه مردها «مرد» نیستند. یعنی در وظایف مهم نباید پنداشت که هر مردی قادر به انجام آنهاست.

ماكل حِبله تْولد

هر آبستنی پسر نمی‌زاید.

ماكل سوده فحمه ولاكل بيضه شحمه

هر سیاهی ذغال نیست و هر سفیدی پیه.

ماكل؟ شارب؟

خورده‌ام؟ نوشیده‌ام؟ این ضرب‌المثل را کسی گوید که به خاطر

جرمی که دیگری مرتکب شده مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

مال الحریص یاکله العیّار

مال آزمند را حیله‌گر خواهد خورد.

ال ماله اول ماله تالی

کسی که آغازی ندارد پایانی نیز نخواهد داشت.

مال عمکّ ما ایهمک

مال عموته، اهمیت نده. مال تو نیست، ناراحت نباش. کنایه از اینکه آن چیز مال تو نیست بنابراین در فکرش نباش. که از سردرد گفته می‌شود.

ما للبلاوی الاّ الصّبر

در بلاا یا جز صبر نشاید. در مصیبتها باید صبر و شکیبایی نمود.

ما یاخذ الاّ رزقه / ما یاکل الاّ رزقه

هرکس جز رزقش چیزی نصیب او نیست. کنایه از اینکه هیچکس رزق دیگری را نمی‌خورد و هر آدمیزادی تا رزق خود را نخورد از دنیا نمی‌رود.

مایترس عین ابن آدم الا التراب

چشم [آزمندی] آدمیزاد را چیزی جز خاک پر نخواهد کرد.

سعدی:

چشم تنگ مرد دنیا دوست را   یا قناعت پُر کند یا خاک گور

ما یحّرک ساکن

آرام است و هیچ ساکنی را حرکت نمی‌دهد. کنایه از آدم بی‌خاصیت است که از مشکلات مردم خبر ندارد و خیری از او متصور نیست.

مایعلم الغیب الا الله

تنها خدا عالم به غیب است. غیب را تنها خدا داند.

مايفل الحديد الا الحديد

آهن را تنها آهن باز کند. مقصود اینکه هر زهری را پادزهر آن درمان است.

مايگص الراس الا اللي ركّبه

سر را کسی می‌بُرد که سوارش کرد. سخنی است که ضعیف در برابر قوی می‌گوید و خدا را به یادش می‌آورد.

مايگول للفلک ولک

به فلک ولک (ویل لک) نیز نمی‌گوید. کنایه از کسی که به مال یا جمال و... خویش غرّه است.

المبّلل مايخاف من المطر

کسی که خیس است از باران نمی‌ترسد.

مثل البّزون

مثل گربه بی‌حیاست.

مثل البستوگ

مثل خمره. چاق و کوتاه.

مثل البوم

مثل جغد. نحس است.

مثل الثريّه

مثل ستاره. زیبا و نورانی.

مثل الجمل یزلگ یلاّ یعرف رَبّه

مثل شتر، باید لیز بخورد تا خدای خود را بشناسد. یعنی باید بلایی بر سرش بیاید تا به خود آید.

مثل الحبله

مثل آبستن. سنگین راه می‌رود. یا ویار دارد.

مثل الحیّات شی ما تشبه شی

مثل مارها، که به‌هم شبیه‌نیستند ودشوار بتوان‌ازیکدیگربازشان شناخت.

مثل الدبگ بالایدین

مثل چرک کف دست است. کنایه از پول است، که مثل چرک کف دست است و آدمی جز با شستن دستها، از آن راحت نمی‌شود.

مثل الساعه / مثل ساعه

مثل ساعت. در تشبیه چشم گویند. گاه دقت را از آن مراد کنند.

مثل السلوگی، اذا شاف الغزال تخصره الزگه

مثل سگ تازی، اگر آهو را دید ریدنش می‌گیرد. کنایه از کسی که موقع کار به بهانه‌ای شانه خالی می‌کند.

مثل الشعره

مثل مو. باریک است.

مثل الصَبیّه ان صاحت حرمت و ان سکتت کتله الدزد

مثل کنیزک که اگر اعتراض کند محروم شود و اگر ساکت شود درد او را آرام نمی‌گذارد.

مثل الِصل

مثل صِل (نوعی مار که بسیار تیز حرکت می‌کند).

مثل الطوطوه من‌تْنام تْشیل ریلینهه لیفوگ تْگول اذا طاح السمه اکضه بریلیه

مثل طوطوه (نوعی پرنده)، اگر بخوابد پاهایش را بالا می‌برد و می‌گوید اگر آسمان بیفتد آن را با پاهایم می‌گیرم. کنایه از کسانی که کارهای غیرعاقلانه انجام می‌دهند.

مثل العزیزه وین ماتْذبهه تْصیر عرکه

مانند عَزیزه است، هر کجا بیندازیش، دعوا درست می‌کند. (عَزیزه

تکه غضروفی است در گوشت گوسفند که به اعتقادات قدیم، هرکجا برود آنجا دعوا می‌شود).

مثل الکواوله اذا طاطت الططوا شالوا

مانند کولیها که با صدای ططوا در پی نقل مکان می‌افتند. کنایه از کسانی که تصمیمات خود را بر پایه چیزهای سست می‌گیرند.

مثل الگطایه، حسّه حلو لحمه عاصی

مثل کبک، صدایش خوب است ولی گوشتش سفت. کنایه از کسی که ظاهرش خوب ولی درونش نامناسب.

مثل الواوی

مثل روباه. حیله گر.

مثل الیهود

مثل یهودیان. پولدوست.

مثل اوزار الحمّام کل ساعه علی واحد

مثلِ لُنگ حمام، هر ساعت بر دوش کسی است. هرزه است.

مثل بنی‌لام مایْطرشون الا الظهر

مثل بنی لام که اگر به خانه‌ای روند ظهر روند. مقصود این است که بی‌وقت می‌روند.

مثل بول البعیر

مانندبول شتران نر. شتر نر هر چه بزرگتر شود، به طرف عقب بول کند.

مثل ثور الخصی یرکض ورا الصارف

مثل گاو نر اخته، در پی گاوی که برای جفت‌گیری آمده می‌دود. کنایه از کسی که توانایی انجام کاری را ندارد.

مثل جهنم

مثل جهنم. گرم است.

مثل چعب هایشه

قاپ گاو نر بزرگ. در اصطلاح قاپ‌بازان یعنی قاپ بی‌فایده. کنایه از آدم بی‌خاصیت که وجود و عدمش یکی است.

مثل حُصان الآغا، بس رایح جای

مثل اسب آغاست، فقط می‌آید می‌رود. یعنی کاری نمی‌کند. (آغا منظور حاکم است).

مثل حمام نسوان

مثل حمام زنانه. پر سروصداست.

مثل راحة العبید

مثل آسودن بردگان. چون بردگان زیاد کار می‌کردند، وقت آسودن از هوش می‌رفتند.

مثل سالفة الطلی و الصخل

مثل داستان گوسفند و بز. یک بار گوسفند در برابر دیدگان بز از جویی پرید، بز خندید. گوسفند پرسید چرا می‌خندی؟ گفت به خاطر باسنت. گفت بدبخت اگر تو یک بار باسنم را دیدی و خندیدی، من چه بگویم که باسنت همیشه بیرون است.

مثل شطّ المارَد

مثل شط مارَد. یعنی رفت و برنگشت.

مارد (یعنی برنگشت)، نام محل و رودخانه‌ای در خوزستان.

مثل صخل لْمبعبص

مثل بُزی که انگشتش رسانده باشند. یکجابند نمی‌شود.

مثل طَبَگ ریش

مثل طبق پر. بسیار سبک است.

مثل عین الدیج

مثل چشم خروس. بی‌حیاست.

مثل عین الغزال

مثل چشم آهو. زیباست.

مثل غْراب البین

مثل کلاغ سرنوشت. شوم است.

مثل غیظة الرگّه عالشط

مثل قهر کردن لاکپشت بر رودخانه. یعنی اهمیت ندارد. لاکپشت خود چیست که با رودخانه (یا آب) قهر کند.

مثل فانوص الحرامی

مثل فانوس دزدها. کم نور است.

مثل لحیة الصخل

مثل ریش بُز.

مثل لیلة الاربعتش

مثل [ماه] شب چارده. زیباست.

مثل مطیّه بین رعیان، کل من یگوم یرکبها

مثل خری میان چند چوپان، هر که آمد سوارش می‌شود. کنایه از ضعیفی میان چند قوی.

مثل نگرة العمه و الچنه

مثل بگومگوی مادر شوهر و عروس. تمامی ندارد.

مثل هایشة الصفره تحلب و تحلب و تالی تْزگطه

مانند گاو زرد، شیر می‌دهد و می‌دهد ولی آخر ظرف شیر را لگد می‌زند. گاو نُه من شیرده. کنایه از آدمی که تلاش می‌کند اما در آخر دانسته یا ندانسته نتیجهٔ خود را به باد می‌دهد.

مثل يَجر مثل / خچايه تْجر خْچايه

مَثل مَثل دیگری را می‌کشد. مثلِ: حرف حرف می‌آورد. یعنی وقتی صحبت بین چند نفر شروع شود معمولاً ادامه می‌یابد و سخنی به دنبال سخن دیگر می‌آید.

مْجدی و خنجره بْحزامه

گداست و خنجرش توی کمر. کنایه از اینکه به دیگران محتاج است ولی زبانش هم دراز است.

مْجدی ما يحب مْجدی

گدا چشم دیدن گدا را ندارد. مثلِ: مهمان مهمان را دوست ندارد.

محد خيّر غير خْضير، حتى خضير ما هوخيّر

هیچ کس خیّر نیست جز خضیر، خضیر هم خیّر نیست.

محّد يموت گبل يومه

هیچکس در روز خودش نمی‌میرد. مقصود اینکه هرکس در روز مقرری می‌میرد تا آن روز نرسیده باشد، هر مصیبتی برایش پیش آید نمی‌میرد.

محدّ يْنام بگبر واحد /كل واحد يْنام بگبره

هیچکس در قبر دیگری نمی‌خوابد / هرکس در قبر خود می‌خوابد.

مْحسّر و طاح بْعصيده و العصيده حرگت ايده

محروم بود و در حلوای کاچی افتاد و حلوای کاچی دستش را سوزاند. مثلِ: از هول حلیم توی دیگ افتاد. کنایه از آدم سختی کشیده‌ای که ناگاه به نعمتی رسیده و چون ندید بدید بوده است نعمت به دست آمده بلای جانش شده.

مدّاح نفسه چذّاب

خودستا دروغگوست. در نکوهش خودستایی.

مخروش و طاح بکروش

شوت بود و در سیرابی افتاد. کنایه از آدم نامتعادلی که گرفتار مسأله‌ای هم شده باشد.

مدری شگول و شحچی و البامیه نُگلبت شیخ مُحشی

نمی‌دانم چه بگویم و چه حرف بزنم که بامیه برای خودش «آدمی» شده. درجایی گفته می‌شود که موازین عوض شده باشد.

مد ریلک علی‌گدر غُطاک

پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن.

مُدلهمه و ظاله

همین‌طور تاریک مانده، نه باران می‌بارد نه آفتابی می‌شود.

مُرّ علی عدوك یوعان و لاعریان

بر دشمنت گرسنه بگذر ولی لخت نگذر. کسی داخل شکم آدم را نمی‌بیند ولی ظاهر آدم را همه می‌بینند.

المره سَبع و للریّال چلب

زن شیر است [اما] برای مرد سگ. مقصود این است که زن اگر بخواهد، می‌تواند مرد را بیازارد.

المریض محد یعرف بابه و الصاحی یا مکثر اصحابه

مریض درِ خانه‌اش را هیچکس نمی‌داند اما سالم چقدر دوست و رفیق دارد.

مُزیرب و غاوی اثاری ما ینطح الواوی

ظاهرش زیبا و دلفریب است، ولی به روباه هم کله نمی‌زند. مثل: هیکلین چُخده، غیرتین یوخده.

مُسرّد و مایفیده خیاط و شَلّ

پاره پاره است و دوختن و کوک‌زدن به دردش نمی‌خورد. کنایه از آدم

یا چیز فرسوده و خراب که مرمت آن ممکن نیست.

مسکین یا من صاحت علیك الصوایح

بیچاره کسی که نامش، به بدی، سر زبانها بیفتد.

المسلم مِبتلِی

مسلمان مبتلاست. آدم درستکار همیشه در عذاب است.

المسودنین الهم دُروب یمشون الدروب مگلوب

دیوانه‌ها شیوه‌هایی دارند، راهها را عوضی می‌روند. کنایه از کسانی که به حرف و نصیحت گوش نمی‌دهند و کارهای غیرعاقلانه انجام می‌دهند.

مِشتهیه و مِستحیه

اشتها دارد امّا خجالت می‌کشد. کسی که دلش چیزی بخواهد اما از گفتن آن شرم دارد.

مطر ربیع

باران بهاری.

مْضیع صول چْعابه

«صول» خود را گم کرده. صول یعنی قاب‌بزرگ. کسی که «صول» خودرا گم‌کرده‌باشد، مثل قاپ‌بازان، قادر به تصمیم‌گیری‌درست‌نیست.

مضیف خْریبط

مهمانخانه خریبط. کنایه از اینکه بی‌نظم و ریخته پاشیده است.

المعروف مایضیع

عمل صالح از بین نمی‌رود.

مْغطی ویهه بمنخل

چهره‌اش را با غربیل پوشانده است. کنایه از اینکه رودار است.

مْکان السبع یتمرغل الواوی

جای شیر روباه غلت می‌زند. کنایه از کسی که در جایی نشسته که لیاقت آن را ندارد.

مکروهه و یابت بت سمٌوها خراب البیت

مکروه بود، اضافه بر آن دختر هم زایید، او را خانه خراب [کن] نامیدند. در باب آدمی که وجودش تاکنون مقبول نبود، کار بدی هم کرده.

المگام اللی مایشوّر ماینزار

مزاری که بدکاران را مجازات نکند زیارت ندارد. مقصود اینکه هر صاحب منصبی باید قدرت مجازات گناهکاران را داشته باشد والاّ فایده ندارد.

من الباب للکوسر فرج (فری)

از این ستون تا آن ستون فرج است.

من الجلیل الفقیر مایشبع و من الچثیر الغنی ما یقنع

تهیدست از کم سیر نمی‌شود و ثروتمند از بسیار قانع نمی‌شود. یعنی تهیدست از نداری خود همواره گرسنه است و ثروتمند هرچه ثروتش افزونتر گردد بازهم گرسنه است و سیر نمی‌شود.

من الخص والخاصره

از کمر و پهلو هستند. کنایه از کسانی که رفتارشان بسیار به‌هم شبیه است.

مِن أمنکَ ما خوّنک

کسی که ترا امین خود کند، گمان بد به تو ندارد.

مِنّ ایدال اید یکبر و یْزید

از دستی به دستی، بزرگ می‌شود و می‌افزاید. گفته‌ای است بر سبیل

تمنا در مورد کودکی که زنان ناز و نوازشش می‌کنند.

من ثگل الحِمل لُحمار صاح یاعر

از سنگینی بار خر صدایش درآمد.

منّة الله ولا منة عُباده

منت خدا و نه منت بندگانش. اشاره به کسی که سعی می‌کند به نیروی خود اتکا کند.

منة ذیلی ولامنة غیری

منّت دامنم و نه منّت یگران. کنایه از اینکه خود باید زحمت کشید و زیر منت دیگران نرفت.

من خیر هم ما خیرونی من شرهم عموا علیّه

خیرشان به ما نرسید، شرشان دامن ما را گرفت. کنایه از کسانی که خیرشان به کسی نمی‌رسد، اما ضررشان دامنگیر همه است.

من ذیلهن گّصن براگع من جارهن ما شربن مای

از دامنشان نقاب ساختند و از همسایه‌شان آب نخوردند. کنایه از کسی که إبا می‌کند و چیزی از کسی نمی‌گیرد و با هرچه دارد قناعت می‌کند و ضمن آن نمی‌گذارد کسی از اوضاع زندگی‌اش چیزی بفهمد.

مِن سئل ماضاع / من نِشد ماضاع

هرکه پرسید (یا بپرسد) گم نمی‌شود.

مِن سَبگ لُبگ

هرکس پیشتر جنبید بُرد. بُرد با کسی است که زودتر حرکت کرده باشد.

مِن شافه ما شاف الخیر

هرکه او را دید خیر را ندید. کنایه از کسی که مردم از دیدنش بیزارند، زیرا اثر بدی در آنها می‌گذارد.

مِن ضاع ماله ضاع عگله

هرکه پولش (یا مالش) را از دست داد، عقلش را از دست داد.

مِن صادهسه تْعشه بینهه

هرکه صیدش کند، آن را شام خود کند. کنایه از مال بی‌صاحبی که همه چشم به آن دارند.

مِن صَبَر گِدَر

هرکه صبر کرد توانست. اشاره به محاسن صبر.

مِن عافنه عفناه لوچان غالی

هرکس ما را ترک کرد ترکش کردیم هرچند که ارجمند باشد. کنایه از مقابله به مثل.

مِن عمره ما تبخر، تبخر واحترگ ثوبه

همه عمر بخور نکرد، یک بار که بخور کرد لباسش سوخت.

مِن عیّب ابتله، والعیب ساس البله

هرکه عیب کند مبتلا شود، و عیب اساس ابتلا (مصیبت) است. در نکوهش عیبجویی.

مِن غربل الناس نخلّوه

هرکه مردم را غربال کرد، او را نیز در غربال خواهند گذاشت. غربال و منخل یک معنی را دارند، منتها منخل کوچکتر است و برای مواد ریزتر به کار می‌رود. مقصود این است که هرکه در پی عیبجویی مردم برآمد، مردم نیز او را زیر ذره‌بین می‌گذارند.

من فوگ حَلَس مَلَس من حدر عش صواب

از بالا قشنگ و تمیز است، از پایین لانهٔ شپش. کنایه از آدمی که زیر ظاهر پر زرق و برق، باطنیِ نامرغوب دارد.

من فوگ هالله هالله و من حدر يعلم الله

از بالا خوب و آبرومند و از پايين زشت و بد. کنايه از تضاد رويه وباطن.چيزی يا شخصی.

من فوگ يخشي يخشي و من حدر شيخ محشي

از بالا (يا از رو) خش خش می‌کند و زرق و برق‌دار است، و از پايين (يا از تو) پر از پوشال. کنايه از چيزی که ظاهری زيبا و باطنی نادلپذير دارد.

من قلة الخيل شدوا علی الحمير سْروج

از قحطی اسب، بر خران زين بستند. کنايه از ناچاری و لاعلاجی. از فشار بی‌کسی به خرس می‌گيم خالو.

من قلة المَلَف انچلب بالحَلَف

از بی‌پناهی، دستمان را به علفهای هرز دراز می‌کنيم. چون انسان پناه قدرتمندی ندارد، از بی‌کسی دستش‌را به‌هرکس و ناکسی دراز می‌کند.

من کريم الی مستحق

از کريمی به مستحقی. در مقام شکر گويند.

من هل المال حَمِّل جْمال

از اين مال شترها بارکن. کنايه از چيزی که بی‌ارزش و نامرغوب است. مثل ريگ بيابان.

منهه و بيهه و بارك الله فيهه

از خودش به خودش و خدا به آن برکت بدهد. يعنی اگر چيزی به کسی داده، ضرر نکرده. کنايه از چيزی است که هزينه آن از درآمدش تأمين شود. و لذا زيانی از بابت خرج ندارد.

الموت بِرگاب العباد

مرگ به گردن زندگان است. مرگ فرجام همهٔ زندگان است و از آن

گریزی نیست.

الموت مایْخاف من احد

مرگ از کسی نمی‌ترسد.

موت یا حمار لمن یجیک الربیع

خرک بمیر تا بهار بیاید. مثل: بزک نمیر بهار میات.

موکل من صخّم (سخّم) ویهه گال آنه حداد

نه هرکس که چهره‌اش را سیاه کرده، گفت من آهنگرم. مثل: نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند. کنایه از اینکه ادعا کافی نیست و عمل لازم است.

المیت تنْفعه رحمة الله

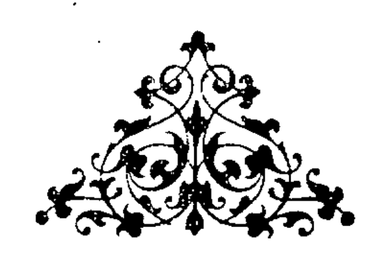
مرده از عبارت «خدا بیامرزتش» شاد می‌شود.

المیّت ماتّضره الطعنه

مرده از حرف بد ناراحت نمی‌شود. اشاره به کسی که نه ذم در موردش اثر دارد نه نکوهش.

المیّت میتی و اعرف علته

مرده مردهٔ من است و من دردش را می‌دانم. من درد مریض خودم را می‌دانم.



ن

نادره و ندارتج بوش، مْشكلّه و تركضين ورا الهوش

زرنگ هستی امّا بیهوده؛ آستینها را بالا زده‌ای و دنبال گاوان هستی.

مقصود اینکه با این زرنگی، باز هم دنبال کارهای گِل هستی.

نارک ولا جنّة هلی

آتش تو و نه بهشت کسانم. یعنی آتش تو از بهشت پدر و مادرم بهتر است. از زبان زنی به شوهرش.

نارهم تاكل حطبهم

آتش آنها هیزمشان را بخورد. آتششان به جان هیزمشان بیفتد.

نار و رشيّتها بْماى

مثل آتش که بر آن آب ریزند. آبی بر آتشی.

النّار ولا العار

آتش به از ننگ. بهتر است آدم در آتش بسوزد تا به ننگی گرفتار آید.

الناس اجناس

مردم گونه گون‌اند.

الناس بالناس والكل علی‌الله

مردم بر یکدیگر اتکا دارند و همه بر خدا. کنایه از احتیاج مردم به یکدیگر.

الناس بالناس والگرعه تُفرك بگرعتهه

هرکس به کاری مشغول و کچل مشغول خاریدن کله کچلش.

ناس بنعیم و ناس بجحیم

مردمی در بهشت و مردمی در جهنم. اشاره به اختلاف وضعیت مردم.

ناس بحلب وْ ناس بشام

مردمی درحلب ومردمی درشام. می‌خواهد فاصله و دوری را بیان کند.

الناس بلناس و الگرعه تهلس بالراس

هرکس به کاری مشغول و کچله مشغول کندن موهای کله‌اش. کنایه از آدمی که دور از گرفتاری دیگران به خود مشغول است.

ناس تاکل تمرو آنه النوایح حصتی

گروهی خرما می‌خورند و سهم من گریه و زاری است.

ناس تاکل دجاج و ناس تتلگه العجاج

گروهی مرغ می‌خورند و گروهی سهمشان گرد وغبار است. کنایه از این که عده‌ای رنج می‌کشند و عده‌ای دیگر رنج نکشیده صاحب همه چیز می‌شوند.

الناس تحصد و عُبید یکرب

مردم درو می‌کنند و عبید شخم می‌زند. یعنی از دیگران عقب است.

الناس تحلب و تْخض و انه حرگنی زبی

مردم می‌دوشند و دوغ می‌گیرند و من از دست این به ستوه آمده‌ام.

ناس تْکد وناس تْعد

مردمی زحمت می‌کشند و مردمی شماره می‌کنند. اشاره به حسد

گروهی که خشم به روزی گروه دیگر دوخته‌اند.

الناس عُقولهه بعیونه

عقل مردم به چشمشان است. یعنی مردم به ظاهر قضاوت می‌کنند و مبنای قضاوتشان وضع ظاهری است.

الناس مُحاصرته و یُزگ من خاصرته

مردم محاصره‌اش کرده‌اند و او از پهلویش کثافتکاری می‌کند. کنایه از اینکه عین خیالش نیست.

ناس محرومه وناس متخومه

گروهی محروم و گروهی از خوردن رودل گرفته‌اند.

نزیل و زبّه طویل

مهمان است وحرفش دراز است. یعنی مهمان است و زبانش هم دراز است. مثلِ: در کشتی نشسته با ناخدا می‌جنگه.

نسمع حس رحّه لکن طحین ما نشوف

صدای آسیاب می‌شنویم ولی آرد کردن نمی‌بینیم. اشاره به کسانی که فقط حرف می‌زنند ولی عمل نمی‌کنند.

نسینه ماکلینه؟

فراموش کردیم چه خوردیم؟ سئوالی است که متکلم از مخاطب می‌کند و بدین وسیله می‌خواهد حق‌شناسی خود را نسبت به او ابراز دارد.

نْشّیل اهل البیت و ننزل مکانهم

صاحبان خانه را بلند می‌کنیم و جای آنها می‌نشینیم. کنایه از حرف زور.

نُص المال نظره

نصف مالِ نمود خارجی آن است. هنگامی که فروشنده‌ای مالی را در

معرض فروش بگذارد، باید آن را به شکلی عرضه دارد که نظر مشتری را جلب کند.

نُص الميّه خمسين

نصف صد پنجاه است. هنگامی گفته می‌شود که خسارتی رخ داده باشد و بخواهند به زیانکاران دلداری بدهند.

نصیبک یصیبک

هرچه نصیب توست همان بر سرت خواهد آمد.

نْطاچ یا بت المجدی، کشکول ابوچ الچان عندی

ای دختر گدا، کشکول پدرت را که پیشم بود به تو داد. کنایه از کسی که اخیراً به نوایی رسیده و اینک در مقابل دیگران پز می‌دهد و از گذشتهٔ خود غافل است.

نطینا هم الکراع تناوشوا الذراع

مچ را به آنها دادیم، تمام دست را بردند. یعنی به آنها رو دادیم ما را خوردند. به آدم پررو و طماع چون چیزی بدهند ادعایش افزون می‌شود و بیشتر می‌خواهد.

نعیه ثوله

بره‌ای گیج. کنایه از کسی که خوب و بدش را نمی‌شناسد.

النغل لو تکرمه لو تکرم نفسک عنه

با حرامزاده یا بزرگواری کن یا خودت را از او دور بدار. کنایه از آدم بدنهاد است که باید یا او را اکرام کرد یا از او دوری جست.

نْفاس بزّون

حیض گربهٔ ماده. چون کوتاه است. کنایه از کوتاهی مدت هر چیزی.

نفس شینه بْجلد مْعفن

روحی بد در کالبدی عفن. در مورد آدمی گفته می‌شود که باطنش نیز

چون ظاهرش بد است.

نومة اهل الكهف

خواب اهل کهف. سنگین و طولانی. اشاره به کسی که در میان غوغا و سروصدای جایی خوابیده است.

نهیتک ما انتهیت

ترا نهی کردم اما نپذیرفتی. کنایه از کسی که او را نصیحتی کرده باشند، اما او نپذیرفته باشد.



و

واحد شایل لحیته و الآخر یگله اشمثگلها علیّه

یکی ریش خود را دارد و دیگری می‌گوید چقدر سنگین است. کنایه از کسانی که در امور دیگران دخالت بی‌جا می‌کنند.

واحد یجرو واحد یهلس

یکی می‌ریسد یکی پنبه می‌کند.

وجع ساعه ولا مرض دهر

دردِی یک ساعته بهتر از یک عمر بیماری. در تشجیع بیماری برای کشیدن دندان یا تن دادن به یک عمل جراحی.

وحدك وحدك ولا جارالسوء!

تنها باشی به که با همسایه بد. کنایه از همسایه یا همنشین بدخوست که تنهایی بهتر از مجاورت با اوست.

وحده ما هو عایش مخلی له هوایش

خودش تنهانمی‌تواند زندگی کند، چند تا گاو هم نگهداشته.

ودّع البزون شحمه!

گوشت را به امانت نزد گربه بگذار! صدالبته گوشت خورده می‌شود.

کنایه از آدم بی‌اعتمادی که مالی را به او سپارند.

وِدّک تسمع بیه ولا تْشوفه

بهتر است درباره‌اش بشنوی تا او را ببینی. مانند: تسمع بالمعیدی احسن من تراه

وصّیه و لا تنتکل علیه

سفارشش بکن امّا بر او اعتماد نداشته باش. کنایه از شخصی که بر حرف او اعتمادی نیست.

الوَعَدْ عَهدْ

وعده پیمان است. در مورد کسی گفته می‌شود که وعده می‌دهد و به وعده‌اش عمل می‌کند، یا برعکس.

وْ علی هل رنه و طحینچ ناعم

و بر همین مضراب و آردت نرم است. کنایه از اینکه اوضاع بر همین منوال ادامه دارد و به این زودی بهبودی حاصل نمی‌شود.

ولا علی عینک شرا!

هیچ شری از خاطرت [چشمت] نگذرد! زمانی به کار می‌رود که شخص عزیزی از آدم درخواستی بکند، طرف ضمن قبول درخواست عبارت فوق را می‌گوید به معنای اینکه نگران مباش خواسته‌ات برآورده می‌شود.

ولد بطنی یْعرف رطنی

بچه من است حرف مرا می‌فهمد.

ونّت اللیل مسموعه

ناله شبانه شنیدنی است. از بس سوزناک است.

وین چانت لك یا صالح، تسبح بْمای مالح

صالح تو کجا و شنا در آب شور کجا! کنایه از آدمی که در موقعیت

غیرمنتظره قرار گرفته.

وین رایحین؟ و یاکم

کجا می‌روید؟ من هم با شمام. کنایه از کسی که طفیلی دیگران است و همواره مترصد این است که جماعتی به جایی بروند و او سربار آنها شود.

وین شاهدک یا ابوالحصین گال ذیلی

به روباه گفتند شاهدت کیست گفت دمم.

وین ما روح الفگر یبرالی، چان عنداهلی چان عند غْیالی

هرکجا بروم، خواه نزد خانواده‌ام خواه نزد خانه شوهرم، بدبختی و بینوایی دست از سرم برنمی‌دارد. کنایه از شخص بدبیار است که هر کجا رود بخت بدش برای او خوابی زیر سر دارد.



هـ

هاك لا هنّاك!

بگیر خیر ندیده! وقتی چیزی را از سر بی‌میلی به کسی می‌دهند. بگیر، سگخور!

ال هانته عیاله هانته جیرانه

کسی که خانواده‌اش به او اهانت کند همسایه‌اش هم به او توهین می‌کند. کنایه از اینکه خانواده و چگونگی رفتار اعضاء آن با پدر و روحیهٔ او مؤثر است و پدری که از خانواده خود بی‌احترامی ببیند در بیرون از خانه هم مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد.

هذا الحچی ما یوکلنه خبز

این حرفها برای ما نان نمی‌شود. این حرفها برای فاطی تنبان نمی‌شود.

هذا الصفا یا مصطفیٰ

صفاومصطفی‌هردو ازیک‌ریشه‌اند:صفی(به‌معنای صاف‌بودن، گزیده کردن وگزیده بودن). کنایه از آدم غافلی که خوراک حیله گران است.

هذا المیدان یا حمیدان!

ای حُمیدان، این گوی و این میدان! کنایه از آدمی است که برای انجام

کاری بهانه‌تراشی می‌کند و طرفش سعی می‌کند جایی برای بهانه جوییهای او نگذارد.

هذا اول برم و شحال تالیته

این اول رشته است، [خدا] می‌داند آخرش چگونه است؟ این رشته سر دراز دارد. کنایه از امری است که چگونگی ادامه آن برای شخص نامعلوم باشد.

هذا نصیبج لاتزعلین، لو رکسّج بلوَحل و الطین

این طالع تست، حتی اگر ترا در گل ولای غوطه‌ور کند، نرنج. کنایه از سرنوشت است که به اعتقاد برخی باعث خوشبختی یا بدبختی است.

الهلاهل بالمحبه و النگوط بالکیف

کِل زدن (شادی کردن به شیوه زنها) از سر محبت است و هدیه دادن به عروس و داماد به میل دل است. یعنی اگر آن یکی نشاندهنده محبت است، این یک دلبخواهی است.

هل باب علی هالخراب

این در بر این ویرانه. یعنی در وچارچوب به هم جفت می‌شوند.

هل چاز علی هل قندره

این پاشنه برای این کفش. یعنی در و چارچوب به هم جورند. کنایه از دو چیز یا دو آدم است که وضعشان در خرابی و نابسامانی باهم برابر است.

هل رگعه ال هل بابوج

این وصله مناسب این کفش است.

هله هله بْراعی البیت و الخطّار اله الله

مرحبا به‌صاحبخانه، و مهمان خدا را دارد. درمواقعی‌گفته می‌شودکه شخص (مثلاً صاحبخانه) به فکر خود باشد و از یاد دیگران (مثلاً

مهمانان) غافل گردد.

هم زایر غمامه و هم مُرکّب خُصانه

هم عموهایش را دیده و هم اسبش را به جفت‌گیری داده. کنایه از اینکه با یک تیر دو نشان زده.

هَم زیاره و هم تْیاره (تجاره)

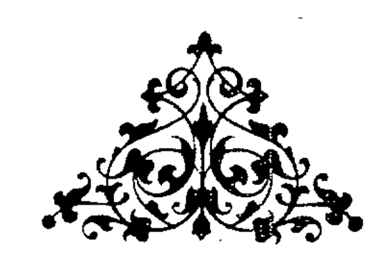
هم زیارت است و هم تجارت. هم فال و هم تماشا.

هم مُزاح و هم طعن زماح

هم شوخی است و هم تیر زدن. عده‌ای گاه در لباس شوخی به همدیگر زخم زبان می‌زنند و این کنایه از این وضع است.

هْو جلیل و باگته الطّحانه

کم بود و توی آسیاب آن را تلف کردند. کنایه از ناچیز بودن دستمایه شخص که آن هم به خطر افتاده.



ی

یا بو بشت بیش ابلشت

ای صاحب عبا به چه کسی گرفتار شدی! اشاره به آدمی که بدجوری گرفتار شده. «بشت» نوعی عبای بسیار نازک و ظریف است که اگر به خار یا چیز تیزی گیر کند، بی‌درنگ پاره می‌شود.

یا جاری انت بْدارک و آنه بْداری

ای همسایه، تو در خانه‌ات و من در خانه‌ام. یعنی نه من در کارت دخالت کنم نه تو در کارم دخالت کنی.

یا جاری (یاری) طیّر مسماری

ای جاری (روان)، میخچه‌ام را بگیر. به جریان آب می‌گویند که زایدهٔ گوشتی آلت را که بر اثر ختنه سنتی به وجود آمده بکند و با خود ببرد.

یا حسّاب الروی، احسب الجایات اکثر من الرایحات

ای شمارنده موجها، موجهای آمده را بیشتر از موجهای رفته بشمار.

کنایه از اینکه آینده بیشتر ازگذشته آبستن حوادث است.

ال یاخذ اُمّی أسّمی عمّی

هرکس مادرم را بگیرد، بهش می‌گویم عمو. یعنی برایم فرق نمی‌کند. خواهی کنایه از حالت بی‌تفاوتی است که بر اثر آن شخص به هر سویی که منافعش تأمین شود می‌چرخد.

یا دود صیر هنود

ای کرمها مثل هندیها بشو. کنایه از تعداد زیاد، چون جمعیت هند زیاد است.

یا ریّل لملمتلک بیت و من تمن لمنگع زمیّت وکل علیّه مارضیت

ای شوهر خانه‌ای برایت جمع و جور کردم، و از برنج خیس کرده برایت کنار گذاشتم، و با وجود همهٔ اینها از من راضی نبودی. حکایتی است که همهٔ زنان با مردان خود دارند.

یاطْریر طربوشک چبن و انته گاعد تشرب لبن

ای طریر، طربوش (کلاه) تو از کاه است و تو داری دوغ می‌خوری. کنایه از کسی که برایش توطئه‌ای تدارک دیده‌اند و او از آن غافل است.

یا غریب اذکر هلک

ای غریب، از خویشانت یاد کن. در مورد کسی گفته می‌شود که اقامتش در دیار غربت به طول کشیده باشد.

ال یاکل ابره یْزگ هیب

هر که سوزن می‌خورد بیل می‌رینند. مثل: هرکه باد می‌کارد طوفان درو می‌کند. کنایه از آدمی که شیطنت می‌کند و بر اثر آن زیان می‌بیند.

یاکل بْمکان و یْزگ بْمکان

جایی می‌خورد و جای دیگری می‌رینند. کنایه از آدم طفیلی است که

برای خوراک سربار یک عده است و برای خواب سربار عده‌ای دیگر.

یاکل بین عمیان

میان کوران می‌خورد. کنایه از تنومندی است زیرا کسی که با کورها هم‌غذاست، معمولاً بهترین قسمت غذا را می‌خورد.

یاکل من مال یتامه

از مال یتیمان می‌خورد. چاق است و در خوردن به دیگران مجال نمی‌دهد.

یاکل ویمسح ایده بالطوفه

می‌خورد و دستش را با دیوار پاک می‌کند. کنایه از کسی که در قوت خود بر دیگری متکی است.

یاکل صخر الیامع

سنگهای مسجد را می‌خورد. از بس که پرخور است. کنایه از پرخوری و حرام‌خوری شخص است.

یاکل نار و یزگ شرار

آتش می‌خورد و آتش‌پاره می‌ریند. کنایه از اینکه آدمی بسیار عصبی است.

یاگلبی سیب ولا حاجتک للنسیب

ای دل، آواره شوی بهتر که محتاج داماد شوی. کنایه از بی‌مهری بعضی دامادها نسبت به خانوادهٔ عروس.

یا معزة البیکم، یا غلاة اللی بْروحی

شما عزیز هستید، اما جانم را بسیار دوست دارم. در جایی به کار می‌رودکه شخص می‌خواهد باا کراه کارپرمشقتی‌رابرای‌کسی‌انجام دهد.

یا مْغَرب خِرّب / لو چنت مْغَرب خَرِّب

ای که درحال غروبی خراب کن / اگر داری غروب می‌کنی (می‌روی)

خراب کن. کنایه از اینکه اگر انسان قصد ترک منصب یا مقامی را دارد باید تمام وابستگیهایش را با آن ببُرد.

یا ناصرالستّه علی الستین، یا ناصرمحمدعلی قوم الکافرین

ای یاری‌دهنده، شش تن بر شصت، ای یاری‌دهنده محمد بر قوم کافر. مثلی است که نشان دهندهٔ غلبه افراد کم بر افراد زیاد است.

یا هو یمدح العروس غیر ولاّفتهه

از عروس کی تعریف می‌کند جز ساقدوشش؟ کنایه از اینکه معمولاً صاحب هرچیز از آن چیز تعریف می‌کند.

یبطی علی الیوعان ناعم الثرید (الیوعان یطول علیه الثرد)

نان ترید شده نرم برای گرسنه دیر می‌آید. کنایه از اینکه آدم محروم برای دستیابی به کمترین آرزوهایش شتاب دارد.

یبنی قَصُر ویهدم مَصُر

کاخی را می‌سازد، درحالی‌که شهری را خراب می‌کند. اشاره به کسی که به‌خاطر انجام دادن یک کار خوب مرتکب چندین کار زشت می‌شود. همچنین در مورد کسی گفته می‌شود که در عالم خیال کاخی می‌سازد و شهری را خراب می‌کند و اینگونه به آرزوهای دور دراز خود جامهٔ واقعیت می‌پوشاند.

یبنی علی غیر ساس

روی پی بنا نمی‌کند. یعنی کارهایش ارتجالی و بدون فکر است.

یبوگ الکحله من العین

سرمه را از چشم می‌دزد. کنایه از اینکه دزد ماهری است.

یبیع الطیر ال بالسمه

پرنده در آسمان را می‌فروشد. زیرک است.

يتّج الدوله بام بوله

ای بدبخت، دولتت آمد. کنایه از زن بی‌عرضه‌ای که اقبالش بیدار شده باشد.

يتعثر بخصاويه

پایش به تخمهایش می‌گیرد و می‌افتد. کنایه از کسی که توی راه هموار مدام می‌افتد.

ال يجی بليه عزيمه يطلع بليه حشيمه

هر که بدون دعوت بیاید، بدون احترام می‌رود. کنایه از اینکه انسان نباید بدون دعوت به مهمانی برود زیرا حرمتش از بین می‌رود.

ال يحب يْگول گتلک و ال يکره يْگول جيت اگلک

دوست می‌گوید گفتم و دشمن می‌گوید خواستم بگویم. کنایه از اینکه دوست قبلاً زیان را به آدم می‌گوید درحالی‌که دشمن این کار پس از فوت وقت می‌کند.

ال يحچی الصحيح لاطيته ممزوگه

کسی که راست می‌گوید کلاهش سوراخ است، یا پس معرکه است. از آنجا که حرف حق تلخ است و حق گویی عواقب ناگوار دارد.

ال يحچی بفگره يْطيح قدره

کسی که از نداریش سخن بگوید از قدرش کاسته می‌شود. یعنی انسان نباید از گرفتاریهایش با دیگران سخن بگوید زیرا از ارزشش کم می‌شود.

يحچی تسعه بالشهر

نُه در ماه صحبت می‌کند، یعنی از سر بی‌اطلاعی حرف می‌زند.

يْحسدون الفقير علی موتة الجمعه

آن قدر حسودند که حتی به فقیر به خاطر مرگش در روز جمعه

حسودی می‌کنند.

یحفر البیر بأبره

چاه را با سوزن می‌کند، کنایه از اینکه شخص صبور و پرحوصله‌ای است.

یحظی بالصید الماعند امه ملح

شکار نصیب کسی می‌شود که مادرش نمک ندارد. یعنی چیز خوب سهم کسانی می‌شود که لیاقتش را ندارند: سیب سرخ نصیب دست چلاق می‌شود.

یْخاف یْزگ یْخاف یْجوع

می‌ترسد برینَد می‌ترسد گرسنه شود. کنایه از اینکه شخص خسیس و ممسکی است.

یْخاف من خْیاله

از سایه‌اش می‌ترسد. یعنی ترسوست.

یخّصی الفار

موشهارا اخته می‌کند. کنایه از آدمی که به کار بی‌اهمیتی مشغول است.

یخرب السلیچ و یْطیح نخله

شهر سلیچ ویران می‌شود و نخلستان آن نابود می‌گردد. در مثل کنایه از اهمیت است، مثلاً به طعنه می‌گویند که اگر فلانی بمیرد شهر افسانه‌ای «سلیچ» ویران می‌شود.

ال یْدگ الباب یْردوله الجواب

هر که در بزند جواب می‌شنود. یعنی هر عملی را عکس‌العملی است.

یْدگ المای بلهاون

آب در هاون می‌کوبد. کنایه از اینکه کار بیهوده‌ای را انجام می‌دهد.

یْدگ علی حدید بارد

بر آهن سرد می‌کوبد. یعنی کارش بی‌اثر است.

یدورون علیك بالمناگیش

با انبر دنبالت می‌گردند. کنایه از آدمی که یا مورد پیگرد دیگران است یا یک جا بند نمی‌شود و باید با کوشش پیدایش کرد.

یذرع بذراع الشاه

با ذرع شاه (متراژ) متر می‌کند. کنایه از اینکه خودش را خیلی بالا می‌گیرد.

یذکر علی حفرة الشط

کنده شدن رودخانه را دیده یعنی عمری از او گذشته و سالخورده است. کنایه از اینکه فلان کس وانمود می‌کند که فلان موضوع را درست به خاطر دارد و حال آنکه چنین نیست.

ال یرافگ الحمیر اربعین یوم یتعلم الشهیگ و النهیگ

کسی که چهل روز با خران بنشیند، صدای آنها را در خواهد آورد.

مثل: اسب و خر را که یکجا ببندند همبو نشوند، همخو می‌شوند.

یْراویک حُنطه و یْبایعک شْعیر

گندم نمای جو فروش.

ال یْرید شی یْعوف شی

هرکه چیزی خواهد چیزی از دست دهد.

یْرد ردّات الشته

مانند زمستان برمی‌گردد. زمستان در شرف سپری شدن گاه حملاتی می‌کند که اصطلاحاً به برگشتن زمستان معروف است.

ال یزعل (یغتاض) یتندم

کسی که قهر می‌کند پشیمان می‌شود. کنایه از اینکه آدم باید پرحوصله باشد و قهر نکند، چون حقش از دست می‌رود.

یسمع سگیط الندی

بارش شبنم را می‌شنود. یعنی سامعه‌اش خیلی حساس است.

ال یسهر اللیل یلگه الحیل

هر که شب را بیدار بماند به جایی می‌رسد. کنایه از کار و کوشش.

حیل جمع حیله (حجله) نوعی پرنده است که برای شکار آن باید صبح زود برخاست.

یْسوی للبگّه عزه

برای پشه عزا می‌سازد. یعنی یک کلاغ چل کلاغ می‌کند. از کاه کوهی می‌سازد.

یشتری و یبیع مثل مطرالربیع

مثل باران بهاری می‌خرد و می‌فروشد. یعنی کارش سودی ندارد و مانند باران بهاری است، که سریع و کم می‌بارد. کنایه از آدمی است که از فعالیت خود سود چندانی نمی‌برد.

یْشوف التفله عداله قران

تف را به جای یک قرانی می‌بیند. کنایه از آدمی طماع و پول‌پرست است.

یطلع من الباجله دهن

از باقلا روغن می‌گیرد. مثل: از آب کره می‌گیرد. کنایه از آدم حسابگر است.

یْطیح الصواب بالضاویه

ضربه به گاو خوابیده می‌افتد. مثل: سنگ به در بسته می‌خورد.

یْطیح بیهه جلیل الذنوب

همیشه کسی قربانی می‌شود که گناهش کمتر است. یعنی گناهکاران واقعی گرفتار نمی‌شوند و هرچه هست بر سر بی‌گناهان می‌افتد.

گر ز هفت آسمان گزند آید　　راست بر جان مستمند آید

هرچه سنگه واسه پای لنگه.

يعارك زياجه

با یخهٔ خود دعوا دارد. یعنی آدمی بسیار شرور است.

يعلم اليتيم بچی

گریه یاد یتیم می‌دهد، چون خود همیشه گریان است. کنایه از امر بسیار بدیهی است.

ال يعيش بالحيل يموت بالفگر

هر که با حیله زندگی کند با فقر و نداری می‌میرد. کنایه از اینکه سرانجام آدم حیله گر تیره و تار است.

يغطي الضرطه بالحنحونه

صدای شکم را با احم احم گم می‌کند. چون می‌خواهد شنونده را به توهم بیندازد سرفه می‌کند. کنایه از کسی که کاری را کرده و اینک می‌خواهد بر آن سرپوش بگذارد.

يفوتک من الچذاب صدگن چثير

بسیاری از اخبار درست را به علت همنشینی با دروغگو از دست می‌دهی. کنایه از اینست که دروغگو غالباً امور را برعکس نشان می‌دهد و انسان را از حقایق دور می‌کند.

يكد على مرته و منّته على اخته

برای زنش کار می‌کند و به خواهرش منت می‌گذارد.

يكده ابو كلاش و ياكله ابو چزمه

زحمتش را کفاش می‌کشد و به شکم چکمه‌ساز می‌رود. کار را کسی می‌کند و نفعش را کس دیگری می‌برد.

یکفیک شر من تحسن ویاه

از بدیِ آن کس که به او خوبی کرده‌ای برحذر باش. دربارهٔ این واقعیت است که بسیاری از مردم در قبال نیکی بدی می‌کنند.

یگّص ایده و یْهفی علیه

دستش را می‌بُرد و بادش می‌زند. یعنی برای خودش دردسر درست می‌کند. (مثل ملانصرالدین که به خودش سوزن می‌زد و داد می‌زد آی دردم می‌آید.)

یْگص دیس اُمّه

پستان مادرش را می‌برد. کنایه از اینکه آدم بسیار بی‌رحم و شروری است.

یْگولون بالگصبه ملح

می‌گویند در قصبه نمک است. کنایه از چیزی که بر سر زبانهاست اما نامعلوم است. آنچه درباره‌اش سخن می‌گویند معلوم نیست صحت داشته باشد. (قصبه همان قصبهٔ معروف آبادان است).

یگْوم البايد

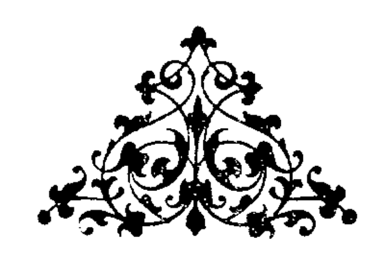
پوسیده از بین می‌رود.

یمدح السوگ اللی ربح بیه

کسی از بازار خوب می‌گوید که در آن سود برده است.

یْودیک ل‌الشط ویرجعک عطشان

تورا لب آب می‌برد و تشنه برمی‌گرداند. آدمی است بسیار زیرک.



پیوست

ادهینی گبل لا ادهیک، تریٰ اضرط و اخزیک

اذا غاب ریلج زگی بٰموگدچ

أطبگ ام ضرطه علی ام تیس

اگرع و یٰفسی و یٰرید یٰنام بالوسطه

اُمك فست بالشام تْطيّر اللحم و تْخلي العظام

انتكل على جارته بات عَزّه بل نده

ايده بْعز (ابجيب) غيره

باع الخره و اشتره وحمّل غْدوله وشال

بالادب و يْكسّر لوز

بالزگ و يْعوعي

بعد ما ضرط ضَمّ

البول اخوالزگ

بول العوى من ثور الچبير

بوله بْشط

بيت الواحد عمار و بيت الثنين خراب و بيت الثلاث شلّح و زگ

خاويني و اخاويج و آخذ ريلج و خْليج

چانت تْلگط السرجين، هسّه ثوبها بْخمسين

چانت تْلگط بعرور هسّه جويعده بالنور

چلب ال ياكلنه يْزگنه

حمدوا الميّت زگ بْچفنه

حوزی و اخوحوزی و سبعه من بعد حوزی و ابوک الله یْرحمه

الدرهم بْسبعین و الخرا للزردوم

الّدِز من البِز و الضراط من الشبِع

سحگوا بطنه و ضرط گال های الوبعه

ضحکت الرگه للزگه

ضرط و زّانها وضاع الحساب

ضرطه بْسوگ الصفافیر

عتّاب گصّوا زبّه و ما تاب

غاسل ویهه بْول

گلوا البزّون بولچ دواگالت ابول واطمه

لاتأخذ مرة المؤمن و لاتلبس هْدوم المومن

لو تْصير ريّال لو نْعز ريّال

ماعندى جزا اجازيه اضرط و اخزيه

ما يبول على ايد مجروح

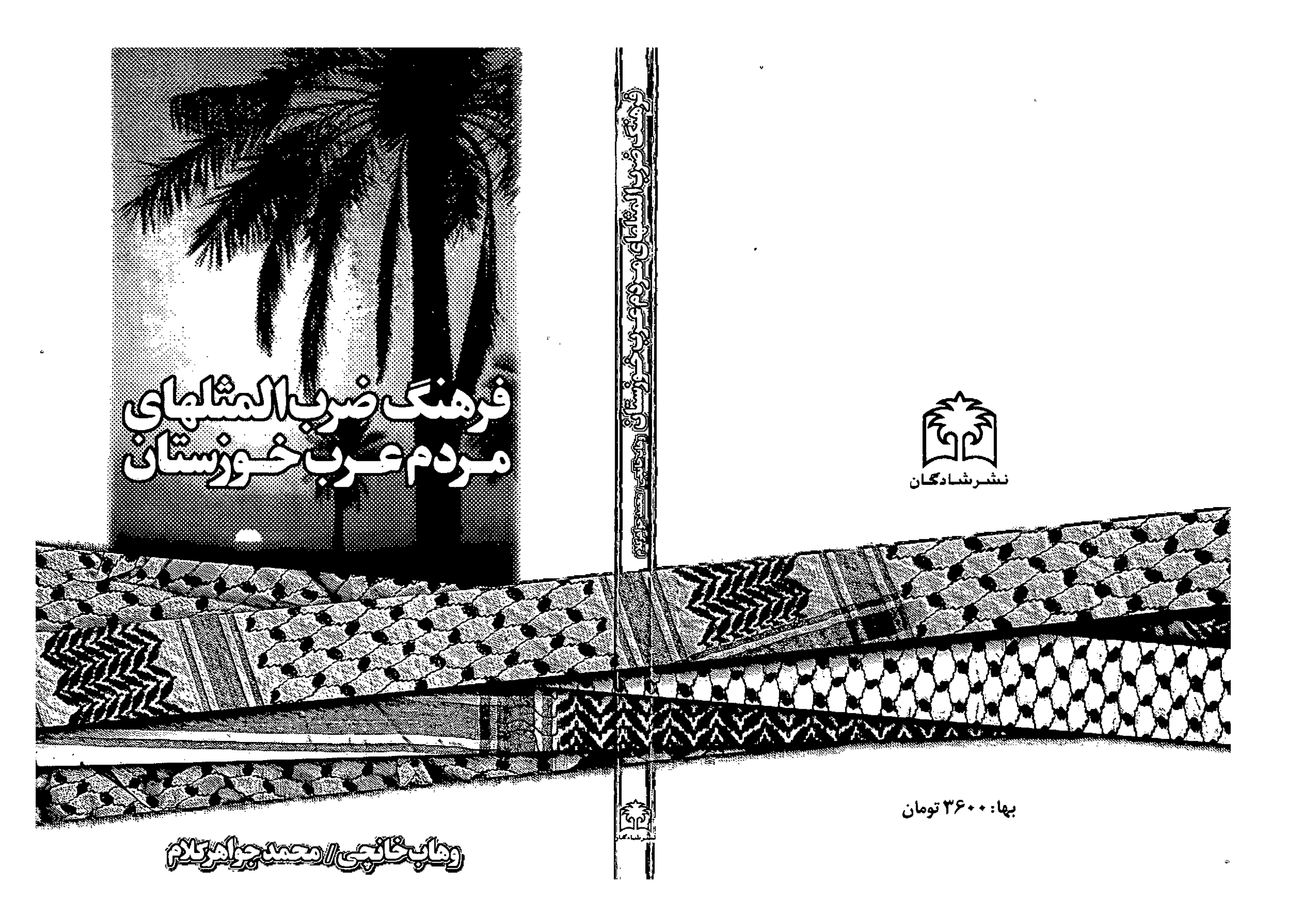
نِزِل و يْدبچ على السطح

يا مضرطان لاتحسبان حتى تقبضان

يتعلم الحيامه بْعز اليتامه

يضرط بيده ما يفيده

ينهونه من البول يْصّبح زارب


فرهنگ ضرب المثلهای
مردم عرب خوزستان
وهاب خانچی / محمد جواهرکلام
نشر شادگان
بها: ۳۶۰۰ تومان